

آذری

یا زبان باستان آذربایجان

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	آذری یا زبان باستان آذربایجان
چاپها :	یکم : تهران ، ۱۳۰۴ ؛ دوم : تهران ، مهنامه‌ی پیمان ۱۳۱۸ ؛ سوم : ۱۳۲۵ ؛ پنجم : تهران ۱۳۵۵
پراکنش اینترنتی :	دوم : تیرماه ۱۳۹۷ ، سوم : اردی‌بهشت ۱۴۰۱
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	زبان باستان آذربایجان از دیده‌ی تاریخ و زبانشناسی
شمار ساتها :	۸۵ (اصلی) + ۱۷ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار ویراییده و غلطگیری شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پانوشتها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ یادداشتهای شادروان یحیای ذکاء را با «ـ ذ» نشان داده‌ایم.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش پیکره‌ها و بخشهای «کتابها ، دفترها و گفتارهای همبسته با این کتاب» و «واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا» را افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

افزوده‌های ویراینده

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

دیباچه

بیست و اند سال پیش[1] یک رشته گفتارها در روزنامه‌های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آنجا نگارش می‌یافت. در عثمانی در آن زمان دسته‌ی *اتحاد و ترقی* بروی کار آمده و آنان باین می‌کوشیدند که همه‌ی ترکان را در هر کجا که هستند با خود همدست گردانند و یک توده‌ی ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه‌ی ایشان می‌نمودند. و چون آذربایجان در جنبش مشروطه‌خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا بنام شده بود ، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته و از اینکه زبان ترکی در آنجا روانست دستاویز[=مستمسک] یافته گفتارهای پیاپی درباره‌ی آذربایجان و خواست خود می‌نوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی‌افتاد. زیرا آذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیک می‌دانستند و با جانفشانیهایی که آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده‌ی ایران باز کرده بود ، هیچ نشایستی[2] که پیروی از اندیشه‌ی دیگران نماید. اینست مردم در آنجا کمتر ارجی[3] بآن نگارشها می‌نهادند.

۱ـ این کتاب یک بار در سال ۱۳۰۴ چاپ شده ، سپس کتاب رویه‌ی (ruye = شکل) تازه‌ای بخود گرفته چنانکه نویسنده شرح آن را می‌دهد و در سال ۱۳۱۸ در ماهنامه‌ی **پیمان** تکه تکه چاپ می‌شده است. ـ و

۲ـ شایستن (شاییدن) = شایسته / لایق بودن. ـ و

۳ـ ارج = اهمیت ؛ قدر. ارجشناسی = قدرشناسی. ـ و

لیکن در تهران روزنامه‌ها بجوش آمده بپاسخ می‌کوشیدند و چیزهایی می‌نوشتند که اگر ننوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از خواست نویسندگان ترکی آگاه می‌بودند که از راهش بجلوگیری از آن کوشند ، و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می‌دانستند که پاسخهای درستی بایشان دهند. اگر آنان سخنان بیپا می‌نوشتند اینان با سخنان بیپای دیگری پاسخ می‌دادند ، و این پیکار[1] و کشاکش هر چند سال یک بار تازه می‌گردید و هیاهو از سر گرفته می‌شد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران می‌بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده. با اینهمه زبانش ترکی می‌باشد ، و این خود چیستانی[2] شده و بدست روزنامه‌نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که می‌بایست بجستجو از راه تاریخ بدست آورند هر کسی با گمان و پندار[3] سخن دیگری بیرون می‌داد. چنانکه یکی از روزنامه‌های تهران می‌نوشت : «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند». اینست نمونه‌ای از پاسخهایی که بنویسندگان ترک داده می‌شد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد بدور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند. وآنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکیست و دوری درمیانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که بهمه‌ی ایران چیره بودند پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟!.. پس از همه‌ی اینها ما خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان بویژه در تبریز زبان دیرین آنجا سخن گفته می‌شده و این پس از زمان ایشانست که ترکی در آنجا رواج گرفته.

در هجده سال پیش که من به تهران آمدم این گفتگوها بازار گرمی می‌داشت و چون سخن از

۱ـ پیکار = مجادله ؛ زد و خورد. ـ و

۲ـ چیستان = معما. ـ و

۳ـ پندار = خیال ؛ خرافه. پنداشتن (پنداریدن) = خیال کردن. ؛ پندارباقی = خیال‌بافی. ـ و

آذربایجان و مردم آنجا می‌رفت و من برخاسته از آذربایجانم برآن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجه‌ی روشنی رسانم. ولی در آن زمان دسترس بکتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مازندران و زنجان و خوزستان می‌گردیدم تا در سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هر دو را داشتم بجستجو پرداختم و خرسندم[۱] که بآسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه‌هایی از آن بدست آورم و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ بشناسم. اینست دفتری بنام «آذری یا زبان باستان آذربایجان» پدید آوردم که در همان زمان بچاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگرچه نادانانی بزباندرازیها برخاستند لیکن دانشمندان از ارجشناسی بازنایستادند.

نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه‌ی The Times of Mesopotamia نوشتند و سپس همو دفتر را بانجمن آسیایی لندن The Royal Asiatic Society که خود از اندامهای آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن ارجشناسی نموده و شرقشناس دانشمند بنام *سر دنیسن راس*[۲] آن را با اندک‌کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه‌ی انجمن بچاپ رسانیدند. سپس نیز ایرانشناس دانشمند روسی *میلر* آن را به روسی آورده و چاپ کردند.

بدینسان دفترچه در زمان اندکی درمیان شرقشناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابجایی که بسیاری از ایشان درباره‌ی زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری بمعنی درست خود[۳] در نگارشها بکار رفت و از همان هنگام پیوستگی میانه‌ی من با دانشمندان اروپا پیدا گردید و با پیشنهاد آقای محمد احمد بچندین انجمن بزرگی در اروپا و آمریکا راه یافتم.[۴]

۱ـ خرسند = خشنود ، راضی ؛ با سعادت. ـ و

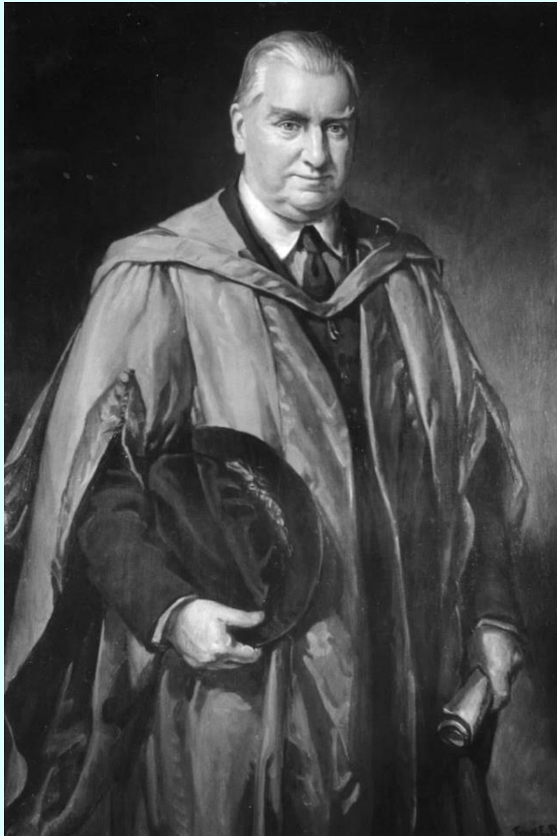
۲ـ Sir Edward Denison Ross ـ و

۳ـ پیش از آن برخی از نگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند. چنانکه در انسیکلوپیدی اسلامی در حرف الف که پیش از دفترچه‌ی من چاپ شده آذری را بهمین معنی آورده. لیکن سپس در حرف تاء در گفتگو از تبریز که پس از دفترچه‌ی من چاپ شده آذری بمعنی درست خود آمده.

۴ـ یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی آمریکا بود با سه انجمن دیگر که اکنون از همگی کناره جسته‌ام.



۱ـ محمد احمد (خانبهادر)



۲ـ سر ادوارد دنیسن راس

لیکن هنگامی که من آن دفتر را نوشتم دانشی دربارهٔی «زبانشناسی» نداشتم و اینست زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و دربارهٔی زبان آذری و پیوستگی آن با زبانهای دیگر ایران چیزی ننوشتم و باین ناآگاهی خویش در آن دفتر خَستُوان[۱] شدم ولی پس از پراکندن آن ، دو سه سال به «زبانشناسی» پرداختم ، بدینسان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستان ارمنی (گراپار) را یاد گرفتم و بزبان کهن هخامنشی نزدیک رفتم. نیز از راههای دیگری به «زبانشناسی» که خود یکی از دانشهای پررنج است پرداخته و در آن باره نیز به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. پیداست که در این میان زمینهٔی آذری هم روشن گردید و من پی بجایگاه او میان زبانهای ایران برده و پیوستگی آن را با اینها دریافتم. از آنسوی پس از پراکندن دفتر «آذری یا زبان باستان آذربایگان» کسانی نامه‌هایی از تبریز و خلخال فرستادند و آگاهی دادند که در پاره‌ای از دیه‌های[۲] آذربایجان از

۱ـ خستویدن (xastovidan) = اعتراف کردن ؛ خستوان (xastovān) = معترف. ـ و

۲ـ دیه (dih) = ده. ـ و

گَلین‌قیه[1] و زُنوز[2] و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته می‌شود و هـر یکی نمونه‌هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ بهنگـامی کـه چنـد مـاهی بیکـار بـودم و فرصـت داشـتم یادداشتهای دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را بگونه‌ی دیگـری انـداختم ، لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیـز بیکبـار [= کلاً] از آن راه بیـرون افتـاده و بکوششهای دیگری برخاستم[3] و کمتر یادی از آنگونه نگارشها می‌کردم. تا از دو سال پیش که کسانی آن دفتر را می‌خواستند و چون از نسخه‌های آن هیچ بازنمانده پیاپی خواستار شدند که دوبـاره آن را بچاپ برسانیم و نتیجه‌ی آن خواهشهاست که اینک بچاپ این دفتر می‌پردازیم.[4]

کسروی

۱ـ دهی در ۳۵ کیلومتری شمال غربی شهرستان مرند. ـ و

۲ـ دهی در ۲۵ کیلومتری شمال شهرستان مرند. ـ و

۳ـ نویسنده در همین سالها بود که از پژوهشهای دانشی دوری جست و به کوششهایی در راه زنـدگانی تـوده برخاسـت. بنیـاد گزاردن ماهنامه‌ی پیمان یکی از نخستین این کوششها بوده است. ـ و

۴ـ پیمان سال پنجم ، شماره‌ی پنجم (فروردین ۱۳۱۸) ، کتاب زبان آذری. ـ و

گفتار یکم

مردم و زبان باستان آذربایگان

آذربایگان در آغاز تاریخ

کسانی که بتاریخ آشنایند ، و از جستجوهای دانشـمندانه کـه از صـد سـال بـاز در پیرامـون تـاریخ انجام گرفته و از نتیجه‌های گرانبهایی که بدست آمده آگاهند ، این می‌دانند که در سه یا چهـارهزار سـال پیش ، مردمانی بنام آریان یا ایران[1] از میهنی که در آن می‌زیسته‌اند کوچیده و در آسـیا و اروپـا پراکنـده شده‌اند ، و هر گروهی از ایشان به هر کجا که رسیده‌اند و در آن نشیمن گرفته‌اند بر بومیان دیـرین چیـره درآمده و بنیاد فرمانروایی گزارده‌اند ، و از اینرو در تاریخ بنام گردیده‌انـد. چنانکـه یونانیـان و رومیـان کـه بنیاد زندگانی اروپا از ایشانست و در تاریخ آنهمه جای بزرگی برای خود باز کرده‌اند ، و گرمنان (ژرمن) که روم غربی را برانداخته و با جوش و جنب خود دور نوینی (سده‌های[2] میانه) در تاریخ اروپا پدید آورده‌انـد ، همگی از آن مردمان بوده‌اند. همچنین دسته‌هایی از آنان که به پشته‌ی[3] ایران رسیده و در اینجـا نشـیمن گرفته‌اند ، سه تیره از آنان که ماد و فارس و پارت باشند هر یکی بنوبت خود بنیـاد فرمـانروایی گزارده‌انـد که هر کدام بزرگترین و یا نیرومندترین فرمانروایی در آسیا بوده است.

اگرچه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا پیش از زمان تاریخ رخ داده و نوشته‌ای از آن زمان در دست نیست ، لیکن رهنمونهایی که از اوستا و از دیگر جاها در این باره

۱ـ با یاء مجهول Eran.

۲ـ اصل در همه جای کتاب : صده. ـ و

۳ـ پشته = بلندی بسیار بزرگ بر روی کره‌ی زمین. (امروزه بغلط این را فلات گویند.) ـ و

در دست است و جستجوهایی که از راه دانش انجام گرفته آن را بسیار روشن گردانیده.

ما امروز نیک می‌دانیم که آریان یا ایران پیش از کوچ در سرزمینهای یخبندان شمالی می‌زیسته‌اند که اوستا آن را «آئریا ویجو»[1] می‌نامد و چنین می‌گوید که ده ماه در آنجا زمستان بود و تنها دو ماه تابستان می‌شد.

اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم ایر چون به پشته‌ی ایران آمدند دسته‌ی بزرگی از ایشان که ماد نامیده می‌شدند شمال غربی ایران را که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست فراگرفتند و این زمینها بنام ایشان سرزمین ماد خوانده می‌شد که آذربایجان «ماد خُرد» و آن بخش دیگر «ماد بزرگ» بوده. مادان با آن کارهای تاریخی بزرگی که انجام داده‌اند (از برانداختن پادشاهی بزرگ آشوری و پیش رفتن تا سوریا و آسیای کوچک) نه کسانیند که فراموش گردند.

پس چنانکه می‌بینید آذربایجان از آغاز تاریخ از رهگذر مردم و زبانْ حال بس روشنی می‌دارد و جای کشاکش و گفتگو درباره‌ی آن نیست. آری ما این را نیز می‌دانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشسته‌اند و ایران چون بآنجا درآمده و بر آن بومیان چیره شده‌اند ، دو تیره بهم درآمیخته‌اند. ولی این در همه جا بوده است و ما درپی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه‌ی ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز بیهوده‌ایست و جدایی میانه‌ی این ریشه و آن ریشه گزاردن دور از خرد می‌باشد.

ما بیش از همه درپی راستی هستیم و می‌خواهیم آنچه را که بوده بدست آوریم. می‌خواهیم بگوییم در آغاز تاریخ[2] که سه‌هزار سال پیش بوده مادان در آذربایجان و این پیرامونها نشیمن داشته‌اند ، و اگر کسی بتاریخْ آشناست این می‌داند که تا دوهزار سال پیش ترکان از این نزدیکیها بسیار دور بوده‌اند و در میانه‌های آسیا می‌زیسته‌اند ، و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست

۱ـ در کتابهای پهلوی «ایران ویج».

۲ـ آغاز تاریخ را از زمان پیدایش خط می‌شمارند. ـ و

سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود.

پیش از این درباره‌ی ریشه و نژاد مردمانْ هر کسی آنچه می‌پنداشتی می‌نوشتی. در توریت[۱] ایرانیان را با تازیان از یک ریشه شمارده. مسعودی و دیگران کردان را از «بنی‌عامر» نگاشته‌اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی بآنها نتوان نهاد. ما امروز بهترین راه برای شناختن نژاد یک توده زبان ایشان را می‌شناسیم. درباره‌ی آذربایجان نیز گذشته از چیزهای دیگر یک نمونه‌ی بسیار نیکی از زبان آنجا در آغاز تاریخ در دست است و آن اوستا می‌باشد. زیرا شَت زردشت را چنانکه نوشته‌اند برخاسته از آذربایجان بوده ، و از آنسوی زبان اوستا خود می‌رساند که در شمال سروده گردیده است.[۲]

اینها در آغاز تاریخ و در زمان مادانست. پس از آن چون بزمانهای هخامنشیان و اسکندر و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بیاییم و یکایک را از دیده گذرانیم ، در هیچ یکی پیشامدی در آذربایجان که دیگر شدن مردم آنجا را دربر دارد رخ نداده است.

در زمان اسکندر پیشامدی در آذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان آنجا بدست داده ، و آن خود نام «آذربایجان» است. چنانکه گفتیم اینجا را «ماد خُرد» نامیدندی ولی چون اسکندر به ایران درآمد و بهمه جا دست یافت ، در آذربایجان «آتورپات» نامی از بومیان برخاسته آنجا را نگه داشت ، و چون او تا می‌زیست فرمانروا می‌بود ، از اینجا سرزمین بنام او «آتورپاتگان» نامیده شد و همان کلمه است که کم‌کم «آذربایجان» گردیده ، و ما می‌دانیم که خاندان آتورپات تا چند صد سال آن فرمانروایی را نگه می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان برپا می‌بودند.

اگرچه باین نام (آذربایجان) نیز دست برده‌اند و در برهان قاطع و دیگر کتابها سخنانی درباره‌ی معنی آن توان پیدا کرد ، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی بآنها نتوان نهاد. بیگمان «آذربایجان» نام ایرانی است و ما معنی آن را بارها بازنموده‌ایم.[۳]

۱ـ تلفظ دیگر تورات. ـ و

۲ـ جدایی‌ای که زبانهای شمال و جنوب داشته در همین دفتر خواهد آمد.

۳ـ گفتاری که در آن باره نوشته‌ایم بارها چاپ شده و آخرین آنها در شماره‌ی ۶ سال چهارم پیمان بوده.

در زمان اشکانیان ترکان رو بسوی غرب آورده و بمرز ایران نزدیک شدند. ولی با آن نیرویی که پادشاهان اشکانی را می‌بود باور نکردنیست که دسته‌هایی از آنان بدرون ایران آمده باشند و ما در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمی‌یابیم.

در زمان ساسانیان ترکان دیگر نزدیکتر بودند و از شمال و از راه دربند قفقاز نیز به ایران همسایگی داشتند. لیکن با اینهمه گمانی بدرآمدن آنان به آذربایجان نیست. شاید در تاریخ دسته‌های کوچکی را از ایشان پیدا کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در اینجا و آنجا نشیمن داده‌اند. ولی اینگونه دسته‌ها زود با مردم درآمیخته از میان روند و نشانی از خود بازنگزارند.

نامهای رودها و کوهها و شهرها در آذربایجان

یکی از چیزهایی که مردم یک سرزمین و زبان آنان را نشان دهد ، نامهای رودها و کوه‌ها و دیه‌ها و شهرها و کویهاست. زیرا هر مردمی این نامها را از زبان خود پدید آورند و بروی آن چیزها گزارند. اگرچه بیشتر اینگونه نامها که ما امروز می‌داریم معنایی از آنها فهمیده نمی‌شود ولی بیگمان اینها همه معنا داشته‌اند و ما چون از راه دانش جستجو می‌کنیم معنی بسیاری از آنها را پیدا می‌کنیم.[۱]

باید بیگفتگو پذیرفت که نامهایی که بروی رودها و کوه‌ها و آبادیها و مانند اینها گزارده شده از زبان مردمیست که آن نامها را گزارده‌اند و اینها هر کدام معنایی در آن زبان داشته و همانا از روی آن معنی است که نامش گردانیده‌اند.

اگر در آذربایجان هم بنامهای رودها و کوهها و آبادیها پردازیم یک رشته از آنها نامهاییست که معنای روشنی ندارد : همچون تبریز و خوی و سلماس و ارومی و ویجویه و لیلاوا و الوار و آستارا و اوجان و ارس و ازناب و بسیاری مانند اینها.[۲]

۱ـ نگارنده که زمانی بآن رشته پرداختم تا پانصد نام معنی درست آنها را پیدا کرده و یا نزدیک بآن رفتم و آنچه از این راه بدست آورده بودم کتابی ساختم که چاپ نشده و تنها نمونه‌هایی از آن در دو دفتر بنام «نامهای شهرها و دیه‌ها» چاپ گردیده.

۲ـ آنچه درباره‌ی تبریز در کتابها نوشته‌اند و یا بر زبانها می‌گویند همه عامیانه و نادرست است و من با همه‌ی جستجوهایی که بکار بردم بمعنی آن نرسیدم و بهتر دیدم بحال خود گزارم.

رشته‌ی دیگری نامهاییست که ما از راه زبانشناسی پی بمعنای آنها برده یا بگمانی درباره‌ی آنها رسیده‌ایم : همچون مرند و آرونق و مارالان و مایان و گهرام‌دز (گرمادوز) و مراغه و گیلاندوز و دیلمگان و گارارود و قارقابازار و مانند اینها.

رشته‌ی سومی نامهاییست که خود معنای روشنی دارد : همچون سردرود و گرمرود و زرین‌رود و گریوه و رویین‌دز و هشتادسر و باکو و بسیار مانند اینها.

درباره‌ی این نامها بسخن بس درازی نیاز است که ما در اینجا میدان آن را نمی‌داریم و تنها این اندازه می‌نگاریم که رشته‌ی نخست گویا بسیاری از آنها از زمانهای بس دوری بازمانده و برخی شاید یادگار زبانهاییست که پیش از رسیدن ایران باینجا رواج داشته است و اینست ما هیچ مانندگی میانه‌ی آنها با زبانهای آریان نمی‌یابیم : همچون خوی و سلماس و ارومی و مانند اینها. ولی بسیاری نیز اگرچه ما معنای آنها را نمی‌دانیم ، این می‌دانیم که از زبان آریان بیرون نیست : همچون ازناب و اهراب و لیلاوا و نخچوان و بردوا و مانند اینها. اما دو رشته‌ی دیگر چون معنای آنها را می‌دانیم آشکار می‌بینیم از زبان آریان است و این رهنمون دیگر می‌باشد که مردم باستان آذربایجان جز از نژاد ایران یا آریان نبوده‌اند و پاره‌ای از این نامها یاد مادان را دربر می‌دارد.

آذری یا زبان آذربایجان

پس از اسلام تاریخ آذربایجان از دیده‌ی مردم و زبان ، دیگر روشنتر است و ما نوشته‌هایی از تاریخنگاران و جغرافی‌نویسان عرب در دست می‌داریم.

باید دانست جنبش اسلامی راه بس پهناوری برای کوچ عرب باز کرد و اینان که صدها سال و هزارها سال در ریگستان خشک و بی‌بار عربستان بسختی زیسته و همیشه چشم بسوی سرزمینهای سبز و پربار عراق و ایران و سوریا دوخته بودند ، بیکبار راه آرزو را باز دیده رو بسوی کوچ آوردند و در همان زمان دسته‌های بس انبوهی از ایشان در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران جا گرفتند ، و آذربایجان

را در سایه‌ی چمنهای سبز و چراگاههای پهناور و آبهای فراوان بیشتر پسندیدند و در اینجا بیشتر نشیمن گرفتند و رشته‌ی کارها تا دویست و سیصد سال در دست ایشان می‌بود. با اینهمه آذربایجانیان زبان و نژاد خود را از دست ندادند و کم‌کم تازیان بآنان درآمیخته نابود گردیدند.

جغرافی‌نویسان عرب که از آذربایجان در آن زمان سخن رانده‌اند زبان آنجا را جداگانه یاد کرده و آن را «آذری» نامیده‌اند و ما اینک نگارشهای آنان را در اینجا می‌آوریم :

۱ـ پسر حوقل که در نیمه‌ی یکم سده‌ی چهارم کتاب «المسالک و الممالک» را نوشته در سخن راندن از آذربایجان و آران و ارمنستان[۱] چنین می‌گوید : «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی به عربی سخن گوید و آنان که به فارسی سخن گویند به عربی نفهمند تنها بازرگانان و زمینداران (ارباب الضیاع)اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا و آنجا زبانهای دیگری می‌دارند چنانکه مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه به آرانی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوریست که «قَبق»[۲] نامیده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران ، آن کوه را فراگرفته است».[۳]

۲ـ مسعودی تاریخنگار بنام نیمه‌های سده‌ی چهارم هجری در کتاب «التنبیه و الاشراف» چون استانهای ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و دیگر جاها می‌شمارد چنین می‌گوید : «همه‌ی این شهرها و استانها یک کشور بود و یک پادشاه داشت ، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیمزبانهای گوناگون ـ از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها ـ بخشیده[۴] می‌شد».[۵]

۱ـ در آن زمانها این سه استان را یک سرزمین می‌شماردندی و فرمانروایی که به آذربایجان آمدی بر آران و ارمنستان نیز فرمان راندی.

۲ـ خواست او کوههای قفقاز است که از باستان‌زمان مردمان گوناگون در آن می‌نشسته‌اند و بگفته‌ی ابوالفداء «کوهستان زبانها» (جبل‌الالسن) نامیده می‌شده.

۳ـ المسالک و الممالک ، چاپ لَیدن ، صفحه‌ی ۲۵۰.

۴ـ بخشیدن = تقسیم کردن. ـ و

۵ـ التنبیه و الاشراف ، چاپ لیدن ، صفحه‌ی ۸۷ ـ در ترجمه بمعنی بسنده شده است.

۳ـ جهانگرد و دانشمند بنام ، ابوعبدالله بشاری مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» که در نیمه‌ی دوم سده‌ی چهارم پرداخته ، کشور ایران را به هشت بخش کرده می‌گوید : «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است. جز اینکه برخی از آنها دری و برخی بازبسته (مُنغَلِقه)[۱] است و همگی را فارسی نامند».[۲] سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند چنین می‌گوید : «زبانشان خوب نیست[۳] و در ارمنستان به ارمنی و در آران به آرانی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید در پاره‌ای حرفها بزبان خراسانی مانده و نزدیک است».[۴]

۴ـ یاقوت حَمَوی جغرافی‌نگار دانشمند سده‌ی هفتم درباره‌ی آذربایجان می‌نویسد : «نیمزبانی[۵] دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد».[۶]

از این نوشته‌ها که از دانشمندان شناخته‌ی جغرافی و تاریخ سده‌های پیشین تاریخ هجری آوردیم نیک روشن است که در آن زمانها زبان یا نیمزبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شد شاخه‌ای از فارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیده‌اند (چنانکه نیمزبانی را که در آران روان بوده آرانی می‌خوانده‌اند) و در آن زمانها نشانی از زبان ترکی در آذربایگان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.

در این باره ما گواه دیگری از سرگذشت ابوالعلای مَعَرّی و شاگرد او ابوزکریا خطیب تبریزی در دست می‌داریم. بدینسان که ابوزکریا از هوش و زیرکی استاد خود ابوالعلاء سخن رانده چنین می‌گوید که روزی در مسجد معرّه پیش او نشسته بودم و یکی از کتابهایش را بر وی می‌خواندم

۱ـ پیچیده و ناروشن. ـ ذ (= شادروان یحیای ذکاء در زمینه‌ی زبان و تاریخ آذربایجان پژوهشها کرده و نوشته‌های دانشورانه‌ای نیز از خود بجا گزارده. او این دفتر را در کتاب «کاروند کسروی» گرد آورده و برخی شرحها افزوده که ما آنها را آورده و با «ـ ذ» نشاندار گردانیده‌ایم. باید دانست در این ویرایش ما وامدار کوششهای ارجدار او بوده‌ایم.)

۲ـ احسن‌التقاسیم ، چاپ لیدن ، صفحه ۲۵۹.

۳ـ در جای دیگر نیز گفته : «و فی لسانهم تکلف». پیداست فهمیدن آذری بَرو سخت افتاده.

۴ـ احسن‌التقاسیم ، چاپ لیدن ، صفحه‌ی ۳۷۴.

۵ـ نیمزبان = زبان محلی. ـ و

۶ـ معجم‌البلدان ، چاپ مصر ، جلد اول ، صفحه‌ی ۱۶۰.

ناگهان یکی از همشهریان خود را دیدم که از در مسجد درآمد و می‌خواست بنماز ایستد. من دو سال بود که در معرّه زیسته و کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم. از اینرو از دیدن او حالم دیگرگون شد. ابوالعلاء حال مرا دریافته پرسید : ترا چه روی داد؟!. گفتم : پس از آنکه سالها کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم اکنون یکی از همسایگان خویش را در اینجا می‌بینم. گفت : پس برخیز و با وی گفتگو کن. گفتم : تا درس بانجام رسد. گفت : برخیز ، من چشم براه تو می‌دارم. من برخاسته نزد آن مرد همسایه رفتم و به آذری[1] گفتگوی فراوان کردیم و هرچه می‌خواستم از وی پرسیدم ، و چون پیش استاد برگشته نشستم ، پرسید این چه زبانی بود که گفتگو داشتید؟!.. گفتم : این زبان مردم آذربایجانست. گفت : من آن را نمی‌شناختم و آنچه بهم گفتید نفهمیدم. ولی کلمه‌های شما را بیاد خود سپردم. می‌گوید : همه‌ی کلمه‌ها را که بهم گفته بودیم بازگفت و من از هوش او بس در شگفت شدم.[2]

از شگفتیهاست که در کتاب «نامه‌ی دانشوران» که در زمان ناصرالدین‌شاه چند تنی آن را پرداخته‌اند ، ترجمه‌ی این سرگذشت را آورده و «الاذریة» را «زبان ترکان» ترجمه کرده‌اند و این خود رهنمونست که نویسندگان آن کتاب زبان دیگری برای آذربایگان در هیچ زمانی سراغ نمی‌داشته‌اند. از سوی دیگر این لغزشی از ایشان است که در ترجمه بپندار خود کار بسته و بی‌آنکه چگونگی را بازنمایند بجای «آذری» ، «زبان ترکان» گزارده‌اند ، و این دستاویز دیگری در دست کسانی شده که آذربایجان را از نخست میهن ترکان می‌پندارند.

۱ـ در کتاب انساب سَمعانی که در اروپا پیکره[=عکس] برداشته‌اند بجای «الاذریه» «الاذربیجیده» است. باید گفت : رونویس دست در آن برده و یا شاید درست آن «الاذربیجیة» بوده.

۲ـ بیگمان خطیب در ستایش استاد خود گزافه‌سرایی کرده و این نشدنیست که کسی زبانی را که نمی‌فهمد یک رشته گفتگو را در آن شنود و بیاد سپارد.

گفتار دوم

ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته؟..

زمان سلجوقیان یا روزگار کوچ ترکان

از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که آذربایجان تا سده‌های پیشین تاریخ هجری مردمش جز از آریان یا ایران ، و زبانش جز از ریشه‌ی آری نبوده و تا سده‌ی ششم آذری زبان آنجا بوده. پس باید پرسید که «ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته؟!.».

آنچه ما جسته‌ایم و می‌دانیم ترکی به آذربایجان از زمان سلجوقیان ، و از راه کوچ ایلهای ترک درآمده. پیش از آن اگر در تاریخ نشانی از بودن ترکان در آذربایجان پیدا کنیم بیگمان جز دسته‌ی اندکی نبوده‌اند و پس از زمانی از میان رفته‌اند.

باید دانست درآمدن سلجوقیان به ایران و چیره شدن ایشان بیش از آنچه در کتابها نمایانست ارج می‌دارد. اگر این راست است که باید هر پیشامدی را از روی نتیجه‌های آن بسنجیم باید جنگ دَندانَقان و فیروزی‌ای را که سلجوقیان در آن جنگ بر سلطان مسعود غزنوی یافتند یکی از بزرگترین پیشامدهای تاریخی بشماریم. زیرا در نتیجه‌ی آن جنگ و فیروزیست که ترکان بانبوهی در ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک پراکنده شدند و چندین پادشاهی بزرگی از آنان پدید آمد و دامنه‌ی شهرگشاییهای آنان تا آنسوی رود دانوب در اروپا کشیده گردید.

کسانی که از تاریخ آگاهند این می‌دانند که ترکان در زمان اشکانیان ، بانبوهی فراوان ، بمرز ایران رسیدند و در آنجا نشیمن گرفته و بنیاد پادشاهی نهادند. ولی در آن زمان اشکانیان ، و پس از

ایشان ساسانیان با نیرویی که می‌داشتند همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون ساسانیان برافتادند تازیان در برابر ترکان جای آنان را گرفتند و تا سیصد سال بیشتر همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون رشته‌ی کار تازیان از هم گسیخت سامانیان همواره سیصدهزار سواره و پیاده در مرز کشور نگاهبان می‌گماردند و راه ترکان را باز نمی‌گزاردند. همین رفتار را سلطان‌محمود و پسرش مسعود نیز می‌نمودند. اینان گرچه خود ترک بودند ، میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان یک دربار ایرانی بود ، و اینست راه بروی ترکان باز نمی‌داشتند. دسته‌هایی را که خودشان آورده بودند چنانکه خواهیم دید از آن نیز پشیمانی می‌نمودند.

هزار سال کمابیش ترکان در مرز ایران ایستادند ، و در این میان شماره‌ی ایشان بس انبوه گردیده و دسته‌های دیگری از پشت سر بآنان پیوستند و همیشه آماده‌ی کوچ و پیشرفت می‌ایستادند ، و چون طغرل‌بیک و برادرانش در سال ۴۳۱ هـ. ق. سلطان‌مسعود را شکستند و بر خراسان دست یافته بنیاد فرمانروایی گزاردند و بدینسان راه کوچ باز گردید ، گذشته از گروه بسیار انبوهی که با خود سلجوقیان آمدند و سپاه ایشان بودند ، گروههای دیگری از پشت سر پیاپی رسیدند و شاید بیست سال نگذشت که به هر گوشه‌ی ایران پراکنده شدند ، و دسته‌هایی از آنان تا به عراق و دیگر جاها پیش رفتند.

اگر کسانی کتاب ابن‌اثیر و دیگر کتابها را بخوانند و تاریخ سده‌های اسلامی را گام بگام پیش آیند نیک خواهند دید که آمدن سلجوقیان رنگ دیگری بجهان اسلام داده و روزگار نوینی را باز کرده ، و در همه جا رشته‌ی کارها بدست ترکان افتاده. اگرچه در هیچ جا شماره‌ی درستی از آنها بدست نمی‌دهند و خود نتوانستندی داد ، لیکن جمله‌هایی را گاهی می‌نگارند که اندازه‌ی انبوهی ترکان را می‌رساند.

ابن‌اثیر در سال ۴۳۵ هجری می‌گوید : «در این سال ده‌هزار خرگاه از ترکان که همیشه بسرزمین مسلمانان و پیرامونهای کاشغر و بَلاساغون تاخته تاراج کردندی ، اسلام پذیرفتند و در عید قربان بیست‌هزار گوسفند سر بریدند». می‌گوید : «این تیره‌ها پیش از این ناچار بودند که همگی یکجا گرد آمده خود را از آسیب مسلمانان نگه دارند. لیکن چون اسلام پذیرفتند هر گروهی رو بسویی آوردند و در

سرزمینهای اسلامی پراکنده شدند و هر ده‌هزار خرگاه یا بیش یا کم در سرزمین دیگری فرود آمدند».

همو در سال ۴۴۰ گوید : «این سال گروه بسیاری از غُزان از ماوراءالنهر پیش ابراهیم ینال (برادر مادری طغرل‌بیک که فرمانروای ری و همدان بود) آمدند. او گفت : سرزمین من گنجایش شما و توانایی روزی و خوراک شما را ندارد. بهتر آنست که به روم (آسیای کوچک) رفته و با کافران جنگ و در راه خدا کوشش کنید».

ابن بی‌بی می‌نویسد : «چون سلیمان‌شاه پسر قُتلَمِش را بجنگ روم بآسیای کوچک فرستادند صدوبیست‌هزار خانوار ترکمن را که از ترکستان آمده بودند سپاه او کردند».[1]

از این نوشته‌ها که از کتابها تکه تکه بدست می‌آید پیداست که در زمان سلجوقیان ترکان بانبوهی بسیار به ایران و این سرزمینها آمده‌اند ، و این چیزیست که خود تاریخ نیز می‌رساند. زیرا گذشته از پادشاهی بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عراق بنیاد نهادند و آن کارهای بزرگ را انجام دادند ، یک پادشاهی دیگری از ایشان در آسیای کوچک بنام سلجوقیان روم پدید آمده که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خود باز کرده. پس از مرگ ملکشاه یک پادشاهی نیز در شام پدید آمده. پس از آن اتابکان در آذربایجان و فارس و ارمنستان و دیگر جاها برخاسته‌اند. پس از آن خوارزمشاهیان پیدا شده‌اند. پس از زمان مغول قره‌قویونلویان و آق‌قویونلویان پدید آمده‌اند. در آسیای کوچک عثمانیان برخاسته و آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام داده‌اند.

اینها همه با دست ترکان انجام گرفته و بهترین رهنمون بفزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامونها می‌باشد.

نخستین دسته‌های ترکان در آذربایجان

اگرچه راه کوچ بروی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد لیکن باید دانست دسته‌هایی

۱ـ ترجمه‌ی ترکی سلجوقنامه‌ی ابن بی‌بی ، چاپ پاریس ، صفحه‌ی ۲.

پیش از آن زمان به ایران آمده‌اند و به آذربایجان رسیده‌اند. بدینسان که سلطان‌محمود چون بماوراءالنهر رفت گروهی از ترکان را (پنجاه‌هزار تن کمابیش) با خود به ایران آورد و در خراسان نشیمن داد ، و اینان چون زمانی بودند دسته‌ای از ایشان جدا گردیده از راه کرمان آهنگ اسپهان کردند ، و چون محمود نامه به علاءالدوله خداوند اسپهان نوشت که آنان را بازگرداند و یا کشته سرهاشان را فرستد و علاءالدوله می‌خواست بنیرنگ این کار را انجام دهد ، ترکان فهمیده و خود را از دام رها گردانیدند و از اسپهان بیرون آمدند و در همه جا یغماکنان خود را بآذربایجان رسانیدند ، که می‌توان گفت : نخستین دسته از ترکان در آن سرزمین بودند.

این داستان پیش از سال ۴۱۱ هجری و شماره‌ی ترکان یا غُزان دوهزار خرگاه کمابیش بوده که هر خرگاهی را رویهم هفت یا هشت تن می‌توان شمرد. خداوند آذربایجان در این زمان وَهسُودان پسر محمد روادی بود ، و او چون با فرمانروایان نزدیک دیگر از شَدّادیان آران و دیگران دشمنی و همچشمی [=رقابت] می‌داشت ، از رسیدن اینان که همه مردان جنگجو و سخت‌کمان می‌بودند خشنود گردید و در آذربایجان نشیمن داد. ولی اینان در آنجا آسوده ننشستند و پیاپی به ارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند ، چنانکه ایشان را داستانهای درازی هست که ما در جای دیگری نوشته‌ایم و در اینجا نیازی بیاد کردن آنها نمی‌بینیم.[1]

آن دسته از این ترکان که در خراسان بازماندند چون آنان هم دمی آسوده نمی‌نشستند ، محمود بارها سپاه بسرکوب ایشان فرستاد و یک بار نیز خود بر سر ایشان رفت و همگی ایشان را از خراسان به بَلخانکوه بازراند. لیکن چون در سال ۴۲۰ هـ . ق. محمود مرد و پسرش محمد در غزنین بجای وی نشست و از اینسوی مسعود از ری لشگر بر سر غزنین می‌برد در این هنگام دوباره او دسته‌هایی را از ترکان یا غُزان بیاری خود خواست و سپس آنان را در خراسان نشیمن داد که سالهایی در آنجا می‌بودند و مردان ایشان در سپاه کار می‌کردند. لیکن مسعود چون کینه‌ی ایشان را در دل می‌داشت

۱ـ بخش دوم «شهریاران گمنام» دیده شود.

خواست بنیرنگ کینه جوید و آنان را همراه تاشِ فرّاش روانه‌ی ری گردانید و باو دستور گرفتن و کشتن آنان را داد ، و تاش در ری چون خواست اندیشه‌ی خود را بکار بندد درمیانه آشوب برخاست و ترکان دلیرانه جنگ نمودند و تاش را که سپهسالار ری می‌بود کشتند و همه‌ی کسان مسعود را از ری بیرون کردند. این در سالهای ۴۲۸ و ۴۲۹ ھ . ق. بود که این هنگام سلجوقیان نیز بخراسان درآمده بودند و مسعود چون گرفتار ایشان بود نتوانست به ری پردازد ، و این ترکان چون بآنجا دست یافتند یک دسته در آنجا بازماندند و دسته‌ی دیگری از ایشان نیز آهنگ آذربایجان کردند که دومین دسته‌ی ترکان در آن سرزمین بودند.

وَهسودان بایانان نیز جا داد و اینان نیز به پیروی از دسته‌ی پیشین در آران و ارمنستان بتاخت و تاراج پرداختند و چندان ترس از ایشان در دلها جا گرفت که به هر کجا رو می‌آوردند مردم در برابر ایشان ایستادگی نمی‌نمودند. وَهسودان بسیار کوشید که ایشان را رام خود سازد ولی نتوانست ، و سرانجام ناگزیر شد با جنگ و خونریزی ایشان را از آذربایجان دور راند ، و درمیانه داستانهایی رخ داد که ما اینجا نیاز بنگاشتن آنها نمی‌داریم ، زیرا از زمینه‌ی سخن ما بیرون است.[۱]

آذربایجان در زمان سلجوقیان

چنین پیداست که از این ترکان در آذربایجان جز کسان کمی نماندند. لیکن در این میان طغرل‌بیک بنیاد پادشاهی نهاده روز بروز بر پهناوری خاک خود می‌افزود و در سال ۴۴۶ ھ . ق. به آذربایجان درآمد و چون امیر وَهسُودان و پسرش مَمَلان[۲] فرمانبرداری نمودند و باج بگردن گرفتند ، طغرل آنان را برنینداخت.

۱ـ بخش دوم «شهریاران گمنام» دیده شود.

۲ـ درباره‌ی تلفظ این نام و لغزشهایی که فرهنگ‌نویسان ایرانی و شرقشناسان اروپایی کرده‌اند نویسنده در بخش دوم کتاب گرانمایه‌ی «شهریاران گمنام» یادداشت گشاده‌ای آورده که کوتاهشده‌ای از آن را اینجا می‌آوریم :

«تحریف یا دیگرگونه ساختن نامها بویژه نامهای بچگان در هر زبان و درمیان هر ملتی هست. از جمله در آذربایگان اکنون نیز محمد را «ممی» (بر وزن همی) و گاهی نیز «ممل» (بر وزن عمل) می‌خوانند. مملان همین ممل است که الف و نون بر آخر آن افزوده شده. چه در آن زمانها این رسم درمیان ایرانیان بوده که بر آخر برخی نامها «آن» می‌افزودند». ـ و

لیکن اینان دیری نپاییدند و آذربایجان یکسره[1] بدست سلجوقیان افتاد ، و چنانکه گفته‌ایم اینان سپاهشان همه از ترکان بودند و چون یکی را بفرمانروایی شهری می‌فرستادند دسته‌هایی را از آنان همراه می‌فرستادند ، با آذربایجان نیز همان را کردند. گذشته از ایلهایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و بهمه جا پراکنده شدند ، و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگانی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست ، بیگمان ایلهای ترک در اینجا فزونتر و فروانتر گردیدند و چون از آن زمان تا درآمدن مغولان به ایران فرمانروایی ازآنِ ترکان و رشته‌ی کارها در دست ایشان می‌بود و مردم ناگزیر از رفت‌وآمد و گفتگو می‌بودند ، پیداست که کم‌کم گوشها بزبان ترکی آشنا گردید و بیشتر مردم هر کسی جمله‌هایی را از آن یاد گرفت.

هم از این زمان بود که نامهای پاره‌ای آبادیها ترکی گردید و ترکان در دیه‌هایی که نشیمن گرفتند اگر نام یک آبادی معنای روشنی داشت آن را ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنانکه این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند)[2] و اینست ما امروز در آذربایجان یک رشته نامهای آبادی بترکی می‌یابیم که هم‌معنای آنها بفارسی در آنجا و یا جاهای دیگر نیز هست همچون : اشگه‌سو ، یالقوزآغاج ، استی‌بولاغ ، سکدی (سکدلو) ، گردگانلو ، قوزلو ، قزلجه و مانند اینها که در برابر آنها آب‌باریک و یکه‌دار و گرمخانی و بیدک و گردکانک و جوزدان و سرخه را داریم.

با اینهمه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه‌رسیده شمرده نمی‌شده. چنانکه نوشته‌ی یاقوت حَمَوی را که در آخرهای زمان سلجوقیان نوشته و آذری را زبان آذربایجان ستوده آوردیم.

۱ـ یکسر(ه) = مستقیماً. ـ و

۲ـ تازیان نیز چون به ایران آمده‌اند و نشیمن گرفته‌اند بسیاری از نامهای آبادیها را که معنی آنها را می‌فهمیده‌اند به عربی ترجمه کرده‌اند. چنانکه «سنگسر» را که گویا در آن هنگام «سگسر» گفته می‌شده «رأس‌الکلب» گردانیده و بجای «دیه نمک» و «دزباد» و «خاکستر» از آبادیهای خراسان و «دیویجین» از دیه‌های همدان ، قریةالملح و قصرالریح و رماده و قریةالجن گفته‌اند و از اینگونه باز می‌توان پیدا کرد.

آذربایجان در زمان مغولان

در زمان مغولان ، از آغاز آن آگاهی دیگری درباره‌ی آذربایجان نمی‌داریم. پیداست که مغـولان ، که آنجا را تختگاه ایران گرفته دسته‌های انبوهی را که از مغولسـتان بـا خـود آورده بودنـد در آنجـا نشیمن دادند ، لیکن اینان جز از ترک می‌بودند و زبانشان جز از ترکی می‌بـود. تـرک و مغـول زبـان یکدیگر را نفهمیدندی. ما نمی‌توانیم گفت که در زمان مغول بر شماره‌ی ترکان در آذربایجان افزود و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمی‌داریم. آری از سده‌ی چهارم هجری ایرانیـان در همـه جـا آلودگیها پیدا کرده و در همه جا رو بدرماندگی و زبونی نهاده بودند و درباره‌ی آذربایجان نیـز چنـین گمانی را توان برد ، و از این راه می‌تـوان گفـت ترکـان کـه در آنجـا می‌بودنـد روز بـروز چیره‌تـر و نیرومندتر می‌گردیده‌اند و بر بومیان فزونی پیدا می‌کرده‌اند.

از نیمه‌های زمان مغول تنها سفرنامه‌ی مارکوپولو را در دسـت مـی‌داریم کـه در سـال ۱۲۹۳م. (۶۹۳ هـ . ق.) به تبریز آمده و چون از مردم آنجا سخن می‌راند نامی از ترکـان نمی‌بـرد. اگرچـه ایـن نوشته‌ی مارکوپولو از روی باریک‌بینی نبوده. زیرا بیگمان در آن زمـان دسـته‌ای از ترکـان در تبریـز نشیمن می‌داشتند. چیزی که هست چندان فزون نبوده‌اند که مارکو از بودن ایشان آگاه گردد.

از آخرهای آن هم سفرنامه‌ی ابن‌بَطوطه را می‌داریم که در زمان سلطان ابوسعید به تبریز رسیده و چنین می‌نویسد : «بر بازار گوهریان گذشتم چشمم از دیدن گوهرهای گوناگون خیره ماند. غلامان نیکروی ازآن بازرگانان جامـه‌های زیبـا دربـر و دسـتمالهای ابریشـمی بکمـر بسـته ، در پـیش روی خواجگان ایستاده و گوهرها را بدست گرفته و بزنان ترک نشان می‌دادند و آنان در خریدن بر یکدیگر پیشی می‌جستند و بسیار می‌خریدند. من فتنه‌هایی در آنجا دیدم که باید بخدا پناه جست ، و چـون ببازار عنبرفروشان درآمدیم مانند همان را بلکه بیشتر در اینجا دیدم».

این نوشته‌ی پسر بطوطه همان را می‌رساند که ما در بالا نوشتیم. ترکان در تبریـز می‌نشسـته‌اند لیکن ترک و تاجیک از هم جدا می‌بوده‌اند.

نیز از آن زمان صفوةالصفای ابن‌بزّاز در دست ماست که چون تاریخ زندگانی شیخ صفی‌الدین اردبیلی را می‌نگارد از داستانهای بسیاری که می‌آورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترک و تاجیک باهم می‌بوده‌اند ولی بیشتری در سوی تاجیکان می‌بوده. چه او در بسیار جا نام ترکان را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ بدیه آنان می‌رفته. نیز در نام بردن از آبادیها گاهی پاره‌ای نامهای ترکی از یلغوزآغاج ، و یوزآغاج ، و آقدام ، و دزلق و مانند این می‌برد.

نیز گاهی پاره‌ای جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده[1] به «آذری» یا بگفته‌ی خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران می‌نگارد (که ما آنها را سپس خواهیم آورد). همه‌ی اینها گفته‌ی ما را استوارتر می‌گرداند.[2]

نیز از آن زمان نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی را می‌داریم که مقاله‌ی سوم آن در جغرافی و چگونگی شهرهای ایران است و در سال ۷۴۰ ه . ق. (پنج سال پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه نیرومند مغولان ایران) پرداخته شده. مستوفی زمانی هم در تبریز نشسته بوده و آذربایجان را نیک می‌شناخته و می‌توانسته درباره‌ی مردم و زبان آنجا گشاده‌ترین آگاهیها را بیادگار گزارد. لیکن این را نخواسته و جز جمله‌های کوتاهی درباره‌ی شهرهای آنجا در کتاب خود نیاورده. با اینهمه ما آنها را می‌آوریم و بهره می‌جوییم :

۱ـ در مهنامه‌ی پیمان پراکنده به معنی نثر و پیوسته به معنی نظم آمده. خوانندگان پیمان که این نسخه از کتاب نخست در آنجا آمده ، با این معنی آشنا بودند. ـ و

۲ـ از هُمام تبریزی (درگذشته بسال ۷۱۴ ه . ق.) یک ملمع آذری (در جنگی دستنویس شماره‌ی ۹۰۰ کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی) هست که بعنوان نمونه‌ای از آذری سده‌ی هشتم همه‌ی آن را در اینجا می‌آوریم :

بدیدم چشم مستت رفتیم از دست — کوام و آذر دلی کویا نبی مست
دلم خود رفت و می‌دانم که روزی — به مهرت هم بشی خوش گیانم از دست
به آب زندگی ای خوش عبارت — لوانت لاود جمن دیل و گیان بست
دمی بر عاشق خود مهربان شو — کزی سر مهرورزی کست بی‌کست
به عشقت گر «همام» از جان برآید — مواژش کان یوان بمرت وارست
گرم خاوا بری بشتم بوینی — ببویت خته بام ژاهنام سرمست

درباره‌ی این ملمع گفتار محیط طباطبایی در مجله‌ی «آموزش و پرورش» سال هشتم شماره‌ی دهم و «ایران کوده» شماره‌ی ۱۰ دیده شود. ـ ذ

درباره‌ی خوی می‌گوید : «مردمش سفیدچهره و خَتای‌نژاد و خوب‌صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند».

درباره‌ی مراغه می‌نویسد : «مردمش سفیدچهره و ترک‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند. و زبانشان پهلوی معرب است».[1]

درباره‌ی لیلان که آن زمان شهر کوچکی بوده می‌نویسد : «مردمش ترکند». شهرک تَسوج را می‌نویسد : «سکانش از ترک و تاجیک ممزوجند».

کلنبر را که آن نیز شهرکی بوده می‌نگارد : «مردمش از ترک و طالش ممزوجند».

درباره‌ی تبریز و دیگر شهرها خاموشی گزیده. ولی خواهیم دید که همو در کتاب خود جمله‌ای را به آذری از زبان تبریز نگاه داشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی ازآنِ بومیان دیرین و آذری در آنجا روان می‌بوده است.

از این چند جمله‌ی مستوفی پیداست که ترکان در آخرهای زمان مغول در آذربایجان جا برای خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن می‌داشته‌اند و در برابرِ بومیان دیرین ، یا بگفته‌ی خود او «تاجیکان» می‌بوده‌اند. نیز پیداست که در آن زمان نام آذری از میان رفته بوده است و مستوفی آن را نمی‌شناخته و اینست بجای آن نام «پهلوی» بکار برده است.[2]

آذربایجان پس از مغولان

پس از مغولان در ایران شورش بس سختی برخاست زیرا چون ابوسعید در سال ۷۳۵ ﻫ . ق. درگذشت و او را جانشینی نبود ، میان سران مغول کشاکش افتاد که هر یکی مغول‌پسری را بپادشاهی برداشتند و باهم بجنگ و کشاکش برخاستند و هنوز یک سال از مرگ ابوسعید نمی‌گذشت

۱ـ شاید خواستش از معرب این است که با کلمه‌های عربی بسیار درآمیخته بوده است.

۲ـ این نویسندگان «پهلوی» را به نیمزبانهای بومی این شهر و آن شهر می‌گفته‌اند و از معنایی که ما امروز بکلمه می‌دهیم آگاهی نداشته‌اند.

که سه پادشاهی بنیاد یافت و برافتاد و تا سالیانی این کشاکش و لشگرکشی پیش می‌رفت و ایرانیان که این زمان بسیار خوار و زبون می‌بودند زیر پا لگدمال می‌شدند. و چون آذربایجان تختگاه مغول بوده بیشتر این کشاکشها و جنگها در آنجا رخ می‌داد و بیشتر زیان و آسیب بآنجا می‌رسید و مردم از پا افتاده نابود می‌شدند.

در همان زمانها بود که تبریز گزند بس سختی دید. زیرا آذربایجان که در دست سلطان‌احمد ایلکانی می‌بود و او امیر ولی استرآبادی را بفرمانروایی تبریز گماشت ، در سال ۷۸۷ ه . ق. تقتمش‌خان پادشاه دشت قِبچاق بدشمنی سلطان‌احمد ناگهان پنجاه‌هزار سوار مغول بر سر شهر فرستاد که امیر ولی بگریخت و مردم بیش از یک هفته جنگ و ایستادگی نتوانستند و مغولان بشهر درآمده آنچه گزند و آسیب بود دریغ نگفتند.

پس از این گزندها نوبت تیمور و لشگرکشیهای او رسید. در زمان او آذربایجان چندان آسیب ندید. لیکن چون دوره‌ی او بسر رسید آذربایجان بار دیگر میدان کشاکش گردید. زیرا چنانکه در تاریخهاست نخست خاندان قره‌قویونلو با دسته‌های بس انبوهی از ترکان بآنجا درآمدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ می‌بودند و پس از آن نوبت آق‌قویونلویان رسید که همچنان با ایلهای انبوهی باینجا رسیدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ و کشاکش می‌بودند و تا برخاستن شاه‌اسماعیل صفوی در سال ۹۰۶ ه . ق. که یک‌صدوهفتاد[1] سال از تاریخ مرگ ابوسعید می‌گذشت آذربایجان همیشه میدان لشگرکشیها و جنگها می‌بود ، و بگمان من باید انگیزه‌ی برافتادن زبان آذری را از شهرهای آذربایجان و رواج ترکی را در آنها این پیشامدهای یک‌صدوهفتاد ساله دانست. زیرا در این زمانست که از یکسو بومیان لگدمال و نابود شده‌اند و از یکسو ترکان بانبوهی بسیار رو باینجا آورده‌اند و بر شماره‌ی ایشان بسیار افزوده.

۱ـ اصل : «هفتاد» (و همچنین در دو سطر پایین‌تر). در شماره‌ی هشتم سال پنجم پیمان (تیرماه ۱۳۱۸) در توی جلد این لغزش یادآوری و درست گردانیده شده. ـ و

در زمانهای پیشین ترکان بیشتر در دیه‌ها می‌نشسته‌اند ولی این زمان چون فرمانروا می‌بودند شهرها را فراگرفته‌اند و زبانشان در آنها رواج یافته است.[1]

آذربایجان در زمان صفویان

این را بآسانی توان پذیرفت که جا باز کردن ترکی برای خود در آذربایجان و بکنار زدن آن آذری را ، پیش از پادشاهی صفویان انجام گرفته و دلیل این گذشته از چیزهای دیگر حال خود آن خاندان می‌باشد. زیرا ایشان بیگمان از بومیان آذربایجان بوده‌اند و زبانشان آذری بوده و ما دوبیتی‌هایی از شیخ صفی نیای بزرگ ایشان که در آخر زمان مغول می‌زیسته در دست می‌داریم که آنها را خواهیم آورد. با اینحال چون بزمان شاه‌اسماعیل بنیادگزار پادشاهی می‌رسیم می‌بینیم زبان ایشان ترکی گردیده و خود آن شاه بترکی شعرهایی می‌سروده که دیوانش در دست است.

اگرچه اسماعیل مادرش از خاندان ترک (دختر حسن‌بیگ) بوده و شعر ترکی را بپیروی از امیر علی‌شیر نوایی می‌سروده ، لیکن اینها با گفته‌ی ما ناسازگار نیست و خود دلیل چیرگی ترکان در آذربایجان و رواج ترکی در آنجا می‌باشد.

۱ـ شادروان ذکاء در تأیید گمان نویسنده که زبان آذری در پیشامدهای یک‌صدوهفتاد ساله از مرگ ابوسعید تا برآمدن شاه‌اسماعیل از شهرهای آذربایجان برافتاده ، این یافته را از زمان قره‌قویونلوها می‌آورد. بدینسان :

در کتاب «روضات‌الجنان و جنات‌الجنان» تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی ، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرایی در مجلد دوم جمله‌ای و دوبیتی‌ای از درویش بانویی بنام «ماما عصمت اسپستی» همزمان قره‌قویونلوها به شرح زیر آمده است :

«... مروی است که حضرت ماما را برزگری بوده که به امر زراعت ایشان قیام و اقدام می‌نموده ، نوبه‌ای تخم به زمین می‌پاشیده و حضرت ماما حاضر بوده فرموده‌اند که این تخم را خوب نمی‌پاشی آن بخت‌برگشته را بر زبان جاری شده که شما عورتانید از کار و بار زراعت چه خبر دارید بحال خود باشید ، حضرت ماما را جلالیت غالب گشته فرموده‌اند که : «چکستا بی‌مپسندیم»یعنی ای بناگاه‌مرده نمی‌پسندی مرا ! همان لحظه در همانجا آن برزگر وفات کرده ، بعد از آنکه وی را برگرفته‌اند و دفن کرده ، حضرت ماما به منزل او به رسم تعزیت رفته‌اند این شعر را که به زبان راژی است و مردم آن را شهری می‌گویند خوانده‌اند :

هنو مستی ، هنو مستی ، هنو مست   هنواش باده بوآبی از دست
من به مستی خطایی بامر از دست   زوان تاوان دهان (با) بیزوان وست

دکتر ماهیار نوابی در شماره‌ی یکم سال هفتم «نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز» و ادیب طوسی در همان نشریه بسال ۱۳۳۵ مطالبی در این باره نوشته‌اند. ـ و

از هر باره بیگفتگوست که در آغاز سده‌ی دهم که پادشاهی صفویان پدید آمده ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان ، چه در شهرها و چه در بیرونها بانجام رسانیده و خود زبان همگانی بشمار می‌رفته. با اینحال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که اینها نیز بسود آن زبان بوده است و می‌توان گفت در آن روزگار و در سایه‌ی این پیشامدها بوده که ترکی بیکبار چیره شده و آذری از شهرها ناپدید گردیده و در بیرونها نیز جز در چند جا بازنمانده.[1]

یکی از آن پیشامدها اینکه صفویان بیشتر پیروان ایشان از ایلهای ترک می‌بودند. چنانکه چون شاه‌اسماعیل برخاسته یاران او جز ایلهای استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده‌اند و دسته‌هایی نیز از قرجه‌داغ آذربایجان با ایشان بوده‌اند. تاجیکان یا بومیان فارسی زبان ایران از پانصد سال باز ، در نتیجه‌ی رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در سایه‌ی کشتار مغولان و چیرگی دویست‌ساله‌ی ایشان ، اندیشه‌ی آزادی و گردنفرازی و جانبازی را فراموش کرده و بیکبار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جز کار چامه‌سرایی [= شعرسرایی] و پنداربافی و ستایشگری و اینگونه چیزها برنیامدی ، و این فیروزبختی خاندان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایلهای بیابان‌نشین ترک را پیش کشیدند و دست بدوش آنان نهاده بپادشاهی برخاستند.

بدینسان کار صفویان همه در دست ترکان می‌بود ، و در دربارشان چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان بزبان ترکی سخن گفته شدی و لقبها و نامها نیز بیشتر ترکی بودی ، همچون : قرداش و یولداش و سرداش و عمواُغلی و قاپوچی و ایشیک‌آغاسی و ایچ‌آغاسی و اسماعیل‌قلی و طهماسبقلی و حسینقلی و ایل‌بیگی و ایلخانی و بیگلربیگی و خانلرخانی و قارنجه‌بیگ و قورخمس‌خان و شیخ‌اُغلی و حلواچی‌اُغلی و بسیار مانند اینها.

۱ـ پرارجترین سندی که از آذری و گویش مردم تبریز پس از نوشته شدن کتاب «آذری» بدست آمده رساله‌ایست از روحی انارجانی ، همروزگار سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ـ۹۹۶ هـ . ق.) پدر شاه‌عباس بزرگ که نشان می‌دهد مردم تبریز تا سال ۱۰۰۰ هـ . ق. هنوز به زبان آذری گفتگو می‌کردند. درباره‌ی این سند نگاه کنید به مجله‌ی «یادگار» سال دوم ، شماره‌ی ۳ ؛ «ایران کوده» ، شماره‌ی ۱۰ ؛ «فرهنگ ایران زمین» سال دوم ، صفحات ۳۲۹ـ۳۷۲ ؛ «نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز» ، سال نهم. ـ ذ

دیگری از آن پیشامدها اینکه در زمان صفویان چون میانه‌ی ایران و عثمانی دشمنی سختی پدید آمد و عثمانیان بارها لشگر بآذربایجان کشیدند و بارها بآنجا دست یافته تا تبریز کرسی آنجا پیش آمدند. نخست سلطان‌سلیم در سال ۹۲۰ ﻫ. ق. چون در چالدران شاه‌اسماعیل را بشکست ، از دنبال او تا تبریز پیش آمده سه روز با همه‌ی سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر ماند. پس ازو سلطان‌سلیمان در جنگهای خود با شاه‌طهماسب سه بار (یکی در سال ۹۴۰ ﻫ. ق. و دیگری در سال ۹۴۱ ﻫ. ق. و سومی در سال ۹۵۶ ﻫ. ق.) بآذربایجان درآمده و در هر بار زمانی در تبریز درنگ کرد. پس ازو در زمان مراد سوم و خدابنده پدر شاه‌عباس که عثمانیان به شیروان و قفقاز دست یافته بودند در سال ۹۹۳ ﻫ. ق. عثمان‌پاشا با لشگر بس انبوهی به آذربایجان آمد و با جنگ اینجا را فراگرفت و در تبریز سه روز کشتار کرد و در این بار بود که عثمانیان در آذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که درمیانه بسته گردید دربار صفوی آذربایجان را بجز از اردبیل همه بایشان واگزاشت و آنان بیست سال کمابیش در آنجا نشستند. سپس چون در سال ۱۰۱۲ ﻫ. ق. شاه‌عباس آنجا را بازگرفت چون تا ده و اند سال دیگر جنگ و دشمنی با عثمانیان درمیان می‌بود ، دو سه بار دیگر آنان لشگر بر سر آذربایجان آوردند و چون شاه‌عباس از جنگ روبرو پرهیز می‌نمود تا تبریز یا نزدیکیهای آن پیش آمدند. همچنین پس از مرگ شاه‌عباس ، سلطان‌مراد چهارم خود تا تبریز پیش آمد و شهرهای آذربایجان را که مردم رها کرده و گریخته بودند ، ویرانه ساخت و بازگشت. نیز در آخر پادشاهی صفویان هنگامی که افغانان اسپهان را گرفتند عثمانیان نیز بر آذربایجان و شهرهای غربی ایران تاختند و با جنگ و خونریزی اینها را بگشادند و سالیانی در آنجا بودند تا نادر بیرونشان کرد.

این جنگها و لشگرکشیها همه بزیان زبان آذری بسر می‌آمد. زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوانتر می‌بودند در این پیشامدها بیشتر از دیگران پایمال می‌شدند و از میان می‌رفتند. از آنسوی چون عثمانیان ترک می‌بودند و از اینسوی هماوردان[1] ایشان نیز جز ترکان نبودند ، از اینرو کارها

۱ـ هماورد = حریف. ـ و

همه با زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندانها بکار نمی‌رفت و روز بروز از رواج آن می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد.[۱]

بیش از این بتاریخ نمی‌پردازیم. بدینسان ترکی در زمان سلجوقیان به آذربایجان درآمده و در هفتصد سال یا بیشتر کم‌کم بر آنجا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشه‌ها و کنارها نشانی از آن بازنمانده.

اگرچه این تنها درباره‌ی آذربایجان نیست. آران نیز همین حال را دارد و آرانی زبان آنجا که برادر آذری بوده بهمین سان[۲] از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشه‌ها و کنارها بازنمانده. زنجان و پیرامونهایش نیز بهمین حالست و زبان آنجا بیکبار ناپدید شده. پیرامونهای همدان و قزوین نیز همین حال را دارد و ترکی در آنها رواج گرفته. لیکن چون ما سخن از آذربایجان می‌رانیم تنها بآنجا پرداخته‌ایم.

هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان ببالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند پیشرفت ترکی نیز بازایستاد و سپس رو به پسرفت نهاد. بویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور کشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستانها که همه‌ی اینها ترکی را بازپس می‌بَرد و از میدان آن می‌کاهد.

در این باره خود آذربایجان پیشگامست و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانیان برگردانیدن فارسی بآنجا بوده و همیشه در برابر نگارش روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنیهایی که به ترکی توان فهمانید

۱ـ محمد هبله‌رودی در «مجمع‌الامثال» که به سال ۱۰۴۹ هـ. ق. گرد آورده و به کوشش دکتر صادق کیا بچاپ رسیده است، درباره‌ی مثل شماره‌ی ۱۹۱۸ که به زبان آذری است، می‌نویسد: «گویند تبریزی‌ای را به علت گناهی می‌بردند که از گلو بکُشند، شخصی به او رسیده ترحم نمود و گفت: خلاصی این مرد به چه مبلغ ممکن است. گفتند به فلان مبلغ. آن شخص جوانمردی نموده مبلغ را حاضر ساخت. تبریزی آن مبلغ را در خونبهای خود حقیر دانسته به زبان خود گفت: "ورم کش مگر خروس بچه می‌خردا!"» ـ ذ

۲ـ سان = حال. ـ و

این زبان بفهمانیدن آنها توانا نیست[1] ، و از هر باره بر یک آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند ، با اینهمه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی درمیان خاندانها از سالها روان است.

۱ـ در ترکی آذربایجان ، گذشته (ماضی) بر چهارده گونه و اکنون (مضارع) بر چهار گونه است ولی در فارسی کنونی گذشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یک گونه ندارد و این نمونه‌ی رسایی آن و نارسایی این می‌باشد. لیکن ما این نارسایی را از فارسی برداشته‌ایم و کنون در فارسی نیز سیزده گونه گذشته و سه گونه اکنون بکار می‌بریم.

[نویسنده در مدت چند سال در نوشتارهایی در مهنامه‌ی پیمان (که نخستین رشته‌ی آن به «وزارت معارف» ارمغان شده بود) به نارساییها و عیبهای زبان فارسی پرداخته و پیش از آنکه «فرهنگستان» برپا شود یا از این عیبها آگاهی یابد و در نتیجه چاره‌ی آنها را بداند ، زبان پیراسته و بالنده و توانایی را بنام «زبان پاک» بنیاد گزارد و چنانکه در این دفتر می‌بینید بکار گرفت. پیمان را نیز با این زبان می‌نوشت. در آن نوشتارها دوازده عیب در زبان فارسی می‌شمارد و درباره‌ی هر یک شرح جداگانه و چاره‌ی کار را نشان می‌دهد که همه‌ی آنها در کتابی بنام «زبان پاک» گرد آمده است. از میان رفتن گونه‌های کارواژه‌ها (فعل) تنها یکی از آن دوازده عیب است و زنده و بسامان (منظم) گردانیدن آنها تنها یکی از کوششهای او به پیراستن زبان و توانا و «رویا» گردانیدن آن می‌باشد که در آن کتاب بگشادی بازنموده شده. ـ و]

گفتار سوم

چند سخن در پیرامون آذری

زبان شمال و زبان جنوب

باید دانست که زبانی که ما امروز سخن می‌گوییم و آن را فارسی و یا ایرانی می‌نامیم همان زبانست که چهارهزار سال پیش از این ایران یا ، مردم ایر ، در میهن باستان خود «ایران‌ویج» سخن می‌گفته‌اند ، و چون از آنجا کوچیده و به پشته‌ی ایران آمده‌اند آن را همراه آورده‌اند. چیزی که هست ، گذشت زمان و پیشامدها در زبان کارگر افتد و اینست هیچ زبانی همیشه به یک حال نماند و هر زمان رنگ دیگری بخود گیرد. زبان ما نیز در این چهارهزار سال چون با پیشامدهای بزرگی برخورد کرده اینست هر زمان برنگ دیگری افتاده ، و اگر یکی این رشته را دنبال کند و چنین خواهد که تاریخی برای این زبان ، از آغاز آن تا این زمان بنگارد شاید بتواند یک کتاب بزرگ هزار صفحه‌ای پدید آورد.

ما گذشته از چیزهای دیگری ، نمونه‌هایی از این زبان از زمانهای گوناگون در دست می‌داریم : نخست اوستا که بازمانده از سه‌هزار سال پیش است. سپس نوشته‌های سنگی بیستون و عباس‌آباد و مانند اینها که چند صد سال دیرتر از اوستا و بازمانده از زمان هخامنشیانست. سپس نوشته‌های سنگی بازمانده از آخرهای اشکانیان و نوشته‌های سنگی و سکه‌ها ، بازمانده از آغازهای ساسانیان ، که دیگر دیرتر می‌باشد و سپس چون بآخرهای ساسانیان می‌رسیم ، کتابها از آن زمان بازمانده. پس از آن نیز بسیار روشن می‌باشد.



۳ــ سنگ‌نوشته‌ی بیستون ــ کرمانشاه



۴ــ سنگ‌نوشته‌های عباس‌آباد ــ همدان

ما اگر این نمونه‌ها را پهلوی هم گزارده و با یکدیگر بسنجیم پیداست که همگی یک زبانست ولی هر زمان جداییهای دیگری پیدا کرده. ما چون می‌گوییم زبان اوستا یا زبان هخامنشی یا زبان پهلوی یا زبان فارسی ، اینها نامهای یک زبانست که چون برنگهای گوناگون افتاده این نامهای گوناگون را پیدا کرده. این فهرستی از تاریخ زبانست.

لیکن در اینجا چیزهای دیگری هم هست که باید از دیده دور نداشت : یکی اینکه ایران یا مردم ایر که از ایران‌ویج باینجا درآمده‌اند تیره‌های گوناگون بوده‌اند و ما نامهای سه تیره‌ی بزرگ را از ایشان که ماد و فارس و پارت باشد می‌شناسیم. مادان در شمال و فارسان در جنوب و پارتان در شرق نشیمن گرفته بودند و هر سه تیره یکی پس از دیگری بنیاد پادشاهی در اینجا نهاده‌اند. پیداست که زبان اینان همه یکی بوده و پیداست که پاره‌ای جداییها درمیان بوده. این چیزیست که ما از روی اندیشه درمی‌یابیم. لیکن ما این را نیز دانسته‌ایم که میان مادان و فارسان یا بهتر گوییم میان شمال و جنوب ، از رهگذر پاره‌ای حرفها نیز جدایی بوده. بدینسان آنچه در شمال بیشتر شین بوده در جنوب سین می‌شده ، چنانکه اکنون نیز آنچه در شمال شِمیران و شَمیرُم هست در جنوب بجای آن سِمیران و سِمیرُم می‌باشد و ما می‌توانیم پنداشت که داستان رشته و ریسیدن و فرشته و فرستادن و نوشتن و می‌نویسیم و مانند اینها که فراوانست از این راه پدید آمده. نیز آنچه در شمال گاف بوده در جنوب جیم می‌شده چنانکه هنوز هم در شمال گهرام‌دز و در جنوب پاسخده آنها جهرم می‌باشد. نیز آنچه در شمال زاء بوده در جنوب دال می‌شده چنانکه هنوز هم بجای «دانم» و «داماد» که از زبان جنوبست در شمال «زانم» (در کردی) و «زوما» (در سمنانی) گفته می‌شود. اینها چیزهاییست که ما یافته‌ایم و باشد که چیزهایی دیگری نیز بوده.

از اینروست که ما می‌دانیم «اوستا» بزبان شمالست. زیرا چون می‌سنجیم نشانه‌های شمالی را در آن پدیدار می‌بینیم.[1] از آنسوی در کتابها نیز همیشه زردشت را از مردم شمال شمارده‌اند و بیشتر او را

۱ـ در این باره بسخن درازی نیاز هست که باید در جای دیگری جداگانه گفتگو کرد.

برخاسته از آذربایجان دانسته‌اند. از اینرو می‌توان اوستا را نخستین نمونه از زبان آذربایجان پنداشت.

نیمزبانها چگونه پدید آمده؟..

یک چیز دیگر که باید از دیده دور نداشت بودن نیمزبانهاست. زیرا ما امروز اگر نگاه کنیم گذشته از زبان بزرگی که ازآنِ همه‌ی کشور است ، نیمزبانهای دیگری ، از سمنانی و گیلکی و مازندرانی و کردی و سُرخه‌ای و شوشتری و بسیار مانند اینها در این گوشه و آن گوشه سخن گفته می‌شود ، و ما آنچه می‌دانیم اینگونه نیمزبانها از نخست در ایران بوده و ما آنچه درباره‌ی پیدایش اینها می‌اندیشیم و باور می‌کنیم اینست که چنانکه از تاریخ بدست می‌آید پیش از آنکه مردم ایر به پشته‌ی ایران درآیند ، تیره‌های پراکنده‌ی بسیاری در اینجا نشیمن می‌داشتند که زبان و نژادشان گوناگون و زندگیشان از یکدیگر جدا می‌بوده ، و پیداست که ایران چون باینجا رسیده‌اند آنان را بیکبار نابود نساخته‌اند و اگر هم جنگی رو داده و آن تیره‌ها زبون شده‌اند از میان نرفته‌اند ، و بلکه با ایران زیسته و کم‌کم بآنان درآمیخته‌اند و این ناگزیر است که زبانهای آنان نشانیهایی از خود بازگزارده‌اند. بدینسان که فلان تیره که مثلاً در سمنان می‌نشسته و زبان جداگانه داشته‌اند چون با ایران درآمیخته‌اند زبانشان نیز با زبان ایران درآمیخته و نیمزبان سمنانی از آن پدید آمده. همچنان در گیلان و مازندران و دیگر جاها از آمیزش دو زبانْ نیمزبان آنجا پدید آمده. اینست ما چون اینها را می‌سنجیم در همگی ریشه و بنیاد یکیست ولی هر کدام درآمیخته‌های دیگری با خود می‌دارد و رنگ دیگری بخود گرفته.

این را با مثالی می‌توان روشن گردانید : چنین انگارید[1] شما ده ظرف را پر از آب می‌سازید. سپس به هر کدام چیز دیگری درمی‌آمیزید ـ به یکی گلاب و بدیگری زعفران و بسومی عرق بیدمشک و همچنان ـ اینها از یکسو جنسشان یکیست و از یکسو نیز جدایی درمیانشان هست. نیمزبانها نیز همین حال را می‌دارند و از چنین راهی پدید آمده‌اند. اینست همه‌ی آنها شاخه‌های زبان

۱ـ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن. ؛ انگار = فرض. ـ و

ایران بشمارند. زیرا گوهر همه‌ی آنها زبان ایران است که در هر یکی با کلمه‌های بیگانه‌ی دیگری آمیزش پیدا کرده و رنگ و شیوه‌ی جدای دیگری بخود گرفته است.

درباره‌ی آذری هم می‌باید گفت : زبان مادانست که پس از درآمدن ایشان به آذربایجان و این پیرامونها با زبان بومیان پیشین آذربایگان درآمیخته و رنگ و شیوه‌ی دیگری پیدا کرده. می‌خواهیم بگوییم : این پدیدآمده از زبان مادانست و خود آن نیست. و از اینروست که ما آن را «نیمزبان» می‌خوانیم. کسانی خواهند گفت پس زبان مادان چه شده؟!.. می‌گوییم : آن ، چون زبان همه‌ی مادان بوده همیشه میان ایشان روان بوده است. بویژه در زمان پادشاهی مادان که بیگمان همه‌ی کارهای کشورداری با آن زبان پیش می‌رفته. سپس نیز در زمان هخامنشیان اگرچه پادشاهی در دست فارسان و کارهای کشوری با زبان این تیره انجام می‌یافته (و نوشته‌ی بیستون نمونه‌ی آن زبان می‌باشد) ، ولی چنانکه گفته‌ایم فارسان با مادان زبانشان یکی بوده است و به هر حال زبان مادان جای خود را می‌داشته است. همچنین در زمان اشکانیان و ساسانیان که ما زبان آن زمانها را بنام پهلوی می‌خوانیم این نام زبانهای شمال و جنوب را نیز دربر می‌دارد.

ما این را گذشته از آنکه باندیشه درمی‌یابیم دلیل نیز از برای آن در دست می‌داریم. زیرا از نوشته‌هایی که با خط پهلوی از زمان ساسانیان و آغاز اسلام بازمانده بوده و از چندگاه پیش شرقشناسان اروپایی و برخی دیگر آنها را بدست آورده و بنام کتابهای پهلوی بچاپ رسانیده‌اند ، دو نوشته‌ایست یکی بنام «ایاتکار[۱] زریران» (یادگار زریران) و دیگری بنام «درخت آسوریک» (درخت سوری) ، و آنچه نگارنده جسته و دریافته‌ام این دو نوشته در آذربایجان نوشته شده ، و اینست از رهگذر زبان با دیگر کتابهای پهلوی جدایی درمیان است و ما در آنها کلمه‌هایی می‌بینیم که جز در آذری و یا در آذربایجان پیدا نمی‌شود.[۲] از اینرو ما آنها را پس از اوستا نمونه‌ی دوم از زبان

۱ـ اصل : ادیباتکار. ـ و

۲ـ در ترکی آذربایجان دسته‌ی انبوهی از کلمه‌های فارسی بکار می‌رود چنانکه خواهیم آورد و اینها بازمانده از آذریست.

آذربایجان می‌شناسیم.[1] و از اینجا پیداست که در زمان ساسانیان گذشته از آذری (که بیگمان در آن زمان نیز می‌بوده) زبان دیگری آذربایجان را ـ یا بهتر گویم : همه‌ی سرزمین مادان را ـ بوده که بیشتر در نوشتن بکار می‌رفته است ، و هنوز تا آن زمان جدایی میانه‌ی شمال و جنوب بحال خود بوده. پس از آن در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی می‌بینیم که با آنکه جغرافی‌نگاران عرب ، آذری را زبان آذربایجان می‌نمایند و برخی از ایشان این را هم می‌نگارند که زبانیست ویژه‌ی خودشان و دیگران آن را نتوانند فهمید ، با اینحال قطران و شاعران دیگر را می‌بینیم که با فارسی یا زبان همگانی آنجا شعر سروده‌اند.

جدایی شمال و جنوب چگونه از میان می‌رود؟.

این خود نکته‌ایست که چون نوشتن و خواندن درمیان یک توده رواج گرفت زبان ایشان یکسان و یکرو گردد و کمتر جدایی میان این گوشه و آن گوشه از رهگذر زبان بازمانَد. از اینروست که ما می‌بینیم پس از اسلام دیگر جدایی میان شمال و جنوب ایران در زبان همگانی نمانده و شعرهای قطران و دیگران را که گفتیم در آذربایجان سروده‌اند ، با شعرهای خراسان و فارس در زبان نزدیک بهم می‌یابیم. اگرچه شاعران بیشتر در شیوه‌ی سخن پیروی از یکدیگر می‌کرده‌اند و بیشتر از اینروست که از رهگذر زبان بهم نزدیک بوده‌اند ، چیزی که هست این با گفته‌ی ما ناسازگار نیست و همین پیروی از یکدیگر چه در شعر سرودن و چه در کتاب نوشتن بوده که زبان را یکسان و یکرو گردانیده.

می‌توان گفت که این یکرویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده. زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن و نوشتن برواج افزوده و میانه‌ی این گوشه و آن گوشه‌ی کشور پیوستگی پیدا شده است ، و چون پادشاهان ساسانی از تیره‌ی فارس می‌بودند و در دربار زبان فارس بکار می‌رفت می‌توان

۱ـ از این دو دفتر بسخن درازی نیاز هست که می‌باید جداگانه از آنها گفتگو کرد و آن کلمه‌ها را که می‌گوییم جز در آذری یا آذربایجان یافته نمی‌شود نشان داد.

گفت که آن زبان چیره‌تر درآمده و درآمیزشی که میانه‌ی زبانهای شمال و جنوب و دیگر جاها پیدا شده چیرگی آن را بوده است. «زبان دری» که می‌گویند باشد که همین بوده که چون در دربار سخن رانده می‌شده بنام آنجا «دری» خوانده شده.

به هر حال در قرنهای چهارم و پنجم اسلامی که ما نمونه‌ها از زبان فارسی از آن زمانها در دست می‌داریم جدایی‌ای را که گفتیم میان شمال و جنوب می‌بوده از میان رفته می‌یابیم ، و چنانکه گفتیم می‌توان پنداشت که دوگونگیهایی که در بسیاری از کارهای (فعلها) زبان فارسی درمیان می‌باشد ، چنانکه از نوشتن : می‌نویسم و بنویس ، و از رشتن : می‌ریسم و بریس ، و از افروختن : می‌افروزم و بیفروز ، و از سوختن : می‌سوزم و بسوز ، و از دیدن : می‌بینم و ببین می‌آید ، و در برخی ریشه‌ها در همه جا دوگونگی پیداست چنانکه خفتن و خوابیدن ، و شنیدن و شنفتن ، و بسیار دیگر ـ اینها بازمانده از همان جداییهای شمال و جنوب است. نمی‌گویم : بیگمان چنین است. می‌گویم : توان پنداشت که چنین است.

نگهداری آذربایجان زبان همگانی را

داستان از میان رفتن آذری و چیرگی ترکی را بآذربایجان که نگاشتیم این را هم باید گفت که زبان همگانی همیشه در آذربایجان بوده است و کنون نیز هست. در زمان صفویان که گفتیم ترکی زبان درباری گردید و گذشته از آذربایجان در دیگر گوشه‌های ایران رواج یافت ، در همان زمان چه در آذربایجان و چه در دیگر جاها زبان نگارش جز فارسی نبوده است و این از شگفتیهاست که آذربایجانیان با آنکه از قرنها زبانشان ترکی گردیده بوده همیشه در نوشتن ، فارسی را بکار می‌بردند. نه تنها در کتاب‌نویسی و چامه‌سرایی ، در نامه نوشتن بیکدیگر هم جز آن را بکار نمی‌بردند و کنون نیز نمی‌برند.

چنانکه گفتیم فارسی آنان را سخت است ، با اینهمه هیچگاه آن را رها نکرده‌اند. اگر آذری از

میان رفته این زبان همیشه درمیان بوده و هست. اگرچه گاهی در آذربایجان کتابها به ترکی نوشته شده و برخی شاعران شعرها سروده‌اند ، لیکن اینها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است. پس از مشروطه نیز کسانی هوس کردند روزنامه‌هایی به ترکی در آذربایجان بنویسند و چنین می‌گفتند که زبان مادرزادی بیشتر کارگر افتد تا زبان دیگری ، و کسانی برآن شدند که در دبستانها نیز تا دو سه سال آموختن با زبان ترکی باشد و از رنجی که شاگردان در آذربایجان از رهگذر زبان می‌کشند کاسته شود. لیکن هیچ یک از اینها پیش نرفت و آذربایجانیان دست از فارسی نکشیدند ، و کوششهایی که در همان هنگام عثمانیان و قفقازیان در کشیدن آذربایجانیان بسوی خود بکار می‌بردند نتیجه‌ی وارونه داد و چنانکه گفتیم آذربایجانیان همیشه برواج فارسی درمیان خاندانها می‌کوشند و در این راه پیشگام می‌باشند.

معروف و مجهول در آذربایجان

این هم می‌باید گفت که در زبان کنونی آذربایجان کلمه‌های بس فراوانی از فارسی بکار می‌رود و اینها بیگمان بازمانده از آذری می‌باشد. همیشه یک زبانی چون در برابر دیگری زبون گردید و خواست از میان برود ، یک رشته از کلمه‌های خود را در آن زبان بیادگار گزارَد. آذری نیز این کار را کرده. دلیل آنکه اینها از آذری بازمانده و از فارسی گرفته نشده آنست که برخی از آن کلمه‌ها در فارسی نیست[۱] و آنگاه در همه‌ی آنها واو و یاء معروف و مجهول جدا گرفته می‌شود[۲] چنانکه در کلمه‌های دوست ، شور ، کور ، گور ، زور ، دول و بیل ، دیو ، میشه ، پیشه ، شیر (درنده) واو و یاء مجهول و در کلمه‌های پول ، خروس و شیر (خوردنی) ، فیل ، تیر ، پیر ، معروف آورده شود. در

۱ـ نمونه‌هایی از این کلمه‌ها در دوبیتی‌های شیخ صفی دیده خواهد شد.

۲ـ آوازهای o و e که در زبانهای اروپایی هست در زبان ایران نیز بوده. بدینسان که واو گاهی آواز ou و گاهی آواز o، نیز یاء گاهی بجای i می‌آمده و گاهی بجای e و در فرهنگها برای جدایی ، آن نخستین را معروف و این دومی را مجهول می‌نامیده‌اند. مثلاً می‌گفته‌اند «شیر با یاء معروف» (chir) ، «شیر با یاء مجهول» (cher) همچنین در واو. کنون اینها بیکبار از میان رفته است و کمتر کسی معنی درست آن جمله‌های فرهنگها را می‌داند.

جایی که در فارسی همگانی بیکبار جـدایی میانـه‌ی معـروف و مجهـول از میـان برخاسـته اسـت و فارسی‌زبانان نه تنها جدایی میانه‌ی آنها نگزارند بلکه معنی معروف و مجهـول را نشناسـند و اگـر در فرهنگها بینند درمانند.

آذری در کجاها بازمانده؟..

چنانکه در گفتگو از رواج ترکی فهمانیدیم آذری بیکبار از آذربایجان ناپدید نگشته است و هنـوز در چند جا میان خود بومیان سخن گفته می‌شود و آنچـه مـا مـی‌دانیم یکـی از آن جاهـا هرزنـد و گَلین‌قیه (از پیرامونهای مرند) ، و دیگری زُنوز و سوم حسـنو (در قـره‌داغ) و چهـارم خلخـال اسـت. چنانکه شنیده‌ایم در لیقوان و آن پیرامونها نیز تا شصت و هفتاد سال پیش آن را می‌شـناخته‌اند و در پاره‌ای خاندانها گفتگو می‌شده ولی سپس ناپدید گردیده. از اینجـا می‌تـوان فهمیـد کـه در جاهـای دیگری که تاکنون بازمانده نیز رو بنابودی می‌دارد و باشد که پس از صد سال و دویست سال ، دیگـر نشانی از آن هیچ دیده نشود.

دو تن از آشنایان از زبانهای خلخال و هرزند و گَلین‌قیه نمونه‌هایی برای مـا فرسـتاده‌اند[۱] و آنچه از اینها پیداست زبان خلخال بسیار جداسـت. ایـن بیگمانسـت کـه آذری هنگـامی کـه در آذربایجان رواج می‌داشته و زبان آنجا بوده در هر شهری رنگ دیگری داشته است و کم و بیش از یکدیگر جدا بوده. زیرا چنانکه گفتیم زبانی که تنها برای سخن گفتن باشد و در نوشتن بکار نرود ، زود شاخه شاخه گردد و هر شاخه رُویه‌ی[۲] دیگری بخود گیرد. نمونه‌هایی که از آذری از زمانهای پیشین بازمانده و ما آنها را خواهیم آورد نیز می‌رساند که آذری به هر شـهری بگونـه‌ی دیگـری سخن گفته می‌شده است. چیزی که هست ما این را هم می‌دانیم که دوری آنها از یکـدیگر چنـدان نبوده که مردم آن شهر زبان این شهر را نفهمند یا بسختی فهمند. ولی جدایی میان زبـان خلخـال و

۱ـ آقای ناصر روایی نمونه‌هایی از زبان خلخال و آقای سید صادق سعید نمونه‌هایی از زبان هرزند فرستاده‌اند.

۲ـ رویه (ruye) = صورت ، شکل ، ظاهر. ـ و

زبان هرزند را بیش از آن اندازه می‌یابیم و چون در این باره هیچ آگاهی نمی‌داریم و باندیشه چیزی نمی‌یابیم بگفتگو از آن نمی‌پردازیم.

نتیجه‌ی این گفتار آنکه آذری یکی از نیمزبانهای بزرگ و ریشه‌داری همچون کردی و مازندرانی و تالشی و گیلانی و مانند اینها بوده و در سراسر آذربایجان سخن گفته می‌شده ، و آن جز شاخه‌ای از زبان ایران نبوده ، و آنچه ما می‌دانیم این نیم‌زبانها در باستان‌زمانها در ایران پیدا شده و همیشه و در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.

گفتار چهارم

نمونه‌هایی که از آذری در دست است

نمونه‌های پراکنده

چنانکه بازنمودیم آذری زبانِ گفتن بوده و همیشه در پیش روی او زبان همگـانی روان ، و بـرای نوشتن جز این یکی را بکار نمی‌برده‌اند. از اینرو نوشته‌ای بآذری در دست نبوده و یا اگر بوده از میـان رفته. لیکن ما از جستجو نمونه‌هایی را از آن در پراکنـده و پیوسـته بدسـت آورده‌ایـم و می‌خـواهیم آنها را در اینجا بیاوریم و آنچه می‌دانیم درباره‌ی هر یکـی بنگـاریم. نخسـت بنمونـه‌های پراکنـده‌ای می‌پردازیم :

۱ـ حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب در سخن راندن از شهر ارومـی می‌گویـد : «از میوه‌هـایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند **انگور خلوقی بچه در سبد اندرین** یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده».[۱]

می‌توان پنداشت که کلمه‌ی «بچه» در این جمله غلـط رونویسـی اسـت و درسـت آن کلمـه‌ی «بی» بوده که در لری و برخی نیمزبانهای دیگر بمعنی «است» می‌آید و مـا در دوبیتی‌هـای شـیخ صفی نیز آن را بمعنی «است» خواهیم دید. «در» با زبر دال گویـا سبک‌شـده‌ی «دریـده» و خـود صفت کلمه‌ی «سبد» باشد. «اندرین» دیگر شده‌ی «اندرون» است.

۱ـ مقاله‌ی سوم نزهت‌القلوب ، چاپ گیب ، ص ۸۵.

این شگفت که شرقشناس انگلیسی لی‌استرینج[1] که مقاله‌ی سوم نزهت‌القلوب با راهبری او چاپ یافته این جمله را ترکی پنداشته و در کناره‌ی آن کتاب به انگلیسی چنین نوشته : «معنی جمله روشن است ولی درست کلمه‌ها را در ترکی باستان آذربایجان نتوان پیدا کرد زیرا با زبان امروزی جدایی بسیار دارد».

این لغزش لی‌استرینج از آنجاست که همچون دیگران زبان آذربایجان را از باستان‌زمان جز ترکی نمی‌شناخته است و گمان زبان دیگری بآنجا نمی‌برده و چون این جمله را با ترکی نزدیک ندیده چنین پنداشته که ترکی پیشین آذربایجان با ترکی امروزی آن بسیار دور از هم می‌باشد که خود اینْ پندار بیهوده‌ی دیگریست. زیرا از زمان مستوفی بیش از شش سده نگذشته و این نشدنیست که در ششصد سال یک زبان چندان دیگر شود که درخور فهمیدن نباشد. بیگمان آنچه در گمراهی لی‌استرینج کارگر افتاده کلمه‌ی «در» بوده که ما گفتیم با زبر دال و سبک‌شده‌ی «دریده» است ولی او با پیش دال گرفته که در ترکی بجای «است» است و بسیار فراوان بکار رود.

۲ـ ابن‌بزاز در صفوة‌الصفا درمیان داستانی چنین می‌نویسد : «شیخ صدرالدین خلدالله برکته فرمود : از شیخ (شیخ صفی‌الدین ، پدرش) سؤال کردم وقتی که بحضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی؟. شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی **کار بمانده کار تمام بری** یعنی ای خانه‌آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده بود»..[2] از این جمله‌ها پیداست که چنانکه گفتیم میانه‌ی شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه‌ای ویژه‌ی خود داشته است.

این جمله بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویه‌ی آذری «بودی» است. زیرا خواهیم دید که در آذری دالها راء می‌شده ولی بخش پیشین جمله اندکی تاریک است. اگرچه «کت» یا «کد» بمعنی «خانه» در فارسی شناخته می‌باشد و ما که داستان عوض شدن دال را به راء در آذری می‌شناسیم ، بودن «کار» بمعنی «خانه» چندان دور نیست. لیکن با اینهمه رویهم‌رفته کلمه‌ها تاریک می‌باشد.

۱ـ Le Strange ـ و

۲ـ صفوة‌الصفا ، نسخه‌ی چاپی ، ص ۲۵.

۳ـ هم ابن‌بزاز می‌نویسد : «ادام الله برکته (صدرالدین) گفت که باری شیخ در این مقام که اکنون مرقد مطهر است نشسته بود و بکلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته ناگاه علیشاه جوشکابی درآمد که از اکابر دنیاداران ابناء زمان بود و پادشاه ابوسعید او را پدر خویش خواندی و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود. علیشاه چون درآمد گستاخوار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش بزبان تبریزی **گو حریفرژاته** یعنی سخن بصرف بگو حریفت رسید. در این گفتن دست بر کتف مبارک شیخ زد شیخ را غیرت سر برکرد ..».[۱]

آن نمونه‌ای از زبان اردبیل بود و این نمونه‌ای از زبان تبریز می‌باشد. نکته‌ای که در این جمله هست آنست که بجای تاء دوم کس (یا شنونده) راء آورده. روشنتر گویم : بجای «حریفت» ، «حریفر» گفته و ما مانند این را در دوبیتی‌های شیخ صفی نیز خواهیم دید. دال را که به راء عوض می‌کرده‌اند گویا در برخی جاها تاء نیز عوض می‌شده و این از نزدیکی‌ایست که میانه‌ی دال و تاء در زبان پیدا می‌شود. «ژاته» بمعنی «آمد» مانندش را در زبان دیگری سراغ نمی‌داریم جز اینکه در کردی بجای «آمدن» ، «هاتن» گفته شود.

۴ـ همو گوید : «مولانا محیی‌الدین گفت روزی جماعت الارقیان بحضرت شیخ می‌آمدند. از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت امسال زحمت بسیار کشیده‌ام از برای نان خریدن و محمود الارقی گفت که از دیه آلارق برخیزیم و به عرضستان برویم که دهی است در صفح کوه سبلان چون به بندگی شیخ قدس سره رسیدند روی با پیره نوشیروان کرد ، گفت پیره نوشیروان سی سال حق تعالی نان داد شکر نکردیم یک سال که کمتر داد شکایت کنیم. آنگاه رو با محمود کرد گفت که **شروه مرزوان بمرز خود (بی)**[۲] این هر دو که ایشان در راه اندیشیده بودند گفت».[۳]

۱ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، صفحه‌ی ۱۰۷.

۲ـ در نسخه‌ی خطی کهنه‌ای بجای «مرزوان» ، «مرزوانان» است و کلمه‌ی «بی» که در نسخه‌ی چاپی نیست ما از روی آن نسخه خطی افزودیم.

۳ـ نسخه‌ی چاپی صفوةالصفا ، صفحه‌ی ۲۲۰.

در این جمله تنها کلمه‌ی «شروه» ناروشن می‌باشد و باشد که بمعنی شکوه و ارجمندی است. به هر حال گویا جمله بجای مثل بکار می‌رفته.

اینهاست آنچه از آذری از زمانهای پیشین بپراکنده نمونه در دست است.

نمونه‌های پیوسته

اما نمونه‌های پیوسته ، نخست چند دوبیتی را که اینجا و آنجا بدست آمده می‌نگاریم و سپس دوبیتی‌های شیخ صفی را جداگانه خواهیم نگاشت.

۱) ابن‌بزاز می‌نویسد : «حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس‌الدین برنیقی را با شیخ قدس سره دغدغه‌ی نفاق در خاطر مختلج شد ناگاه وی را مرض دماغی طاری شد و سر بصرع کشید و در دماغ خلل درآمد از دیه بخانه‌ی ما درآمد و تضرع کرد و زاری آغاز کرد که از برای خدا می‌دانم که مرا این زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است. من برخاستم و بحضرت شیخ رفتم و صورت حال بگفتم. شیخ فرمود من تنها در زاویه می‌نشینم برو او را بیار. بیامدم و او را برداشتم و بحضرت شیخ می‌رفتم. در راه کودکان را دید که به لعب و کعب‌بازی مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام بقذف بکودکان می‌داد. چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ در زاویه‌ی قدیم نشسته بود. مولانا درآمد و سر برهنه کرد و بوسه بر دست شیخ داد و بنشست و شیخ بخواند و انشد :

هر که بالایوان دوست اکیری هارا واسان بر وران او ریری

من چو مالایوان زره باوو خوینم زانیر کوروا وزاکیری[1]

مولانا شمس‌الدین بشنید بازبرخاست بیامد و سر در قدم شیخ نهاد و در حال آن مرض از او زایل شد ...»[2]

۱ـ در نسخه‌ی خطی چنین است :

هر که مالایون بدوست اکیری هارواسان برور او ریری

من چو مالایوان زره بارو خونیم زانیر کورورا ویزاکیری

۲ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، صفحه‌ی ۱۳۵.

این دوبیتی اگرهم ساخته‌ی خود شیخ صفی نبوده چنین پیداست که جز بزبان آذری نیست. ولی از معنای آن چیزی فهمیده نشد جز اینکه «بالایوان» یا «مالایوان» که از خود داستان بمعنی دیوانگان فهمیده می‌شود اگر «با» یا «ما» از ریشه‌ی کلمه نباشد «لایو» را می‌توانیم پنداشت که همان کلمه‌ی «لیوه» است که در شوشتری و بختیاری بمعنی دیوانه و در آذربایجان بمعنی درمانده و ناشایست بکار می‌آید.

۲) هم ابن‌بزاز می‌نویسد : «پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خود معروف بچنگی ، روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسماعیلان ، خطیب خلخالی ، متوجه حضرت شیخ شدیم. من در راه این دوبیتی بخواندم و انشد :

هر که اورامنه به نام بخوند   شو و رو بسته داری کامروبند

کاریا میرسی جهنامه‌داران   خداوند بنده بی‌بنده خداوند[1]

خطیب محمد گفت این معنی روا نیست و نتوان گفتن. چون بحضرت شیخ رسیدیم بنشستیم اولین سخن که آغاز کرد فرمود پیره چنگی چون خواندی در راه که می‌آمدی خداوند بنده بی‌بنده خداوند. چون این سخن بشنیدم حیرتی بمن فرود آمد و خطیب محمد نعره زد و بیخود افتاد ...».[2]

در این دوبیتی تنها معنی لنگه‌ی بازپسین روشن است. از کلمه‌های آن سه لنگه هم «شوورو» ، «شب و روز» می‌باشد. در برهان می‌نویسد : «اورامن نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه‌ی فارسیانست و شعر آن بزبان پهلوی باشد». اگر «اورامنه» در لنگه‌ی نخست یک کلمه باشد می‌توان گفت که بهمین معنی است.

۳) همو می‌نویسد : «خواجه آغا گوید عورتی بود بانو نام طالبه کار کرده باغبانی کردی. روزی

۱ـ در نسخه‌ی خطی چنین می‌نویسد :

هرکه اورامنه به نام بخواند   شود رو بسته داری کامروبند

کاریا میرسی جهنامه‌داران   خداوند بنده بی‌بنده خداوند

ولی پیداست که آنچه ما از نسخه‌ی چاپی آوردیم درست‌تر می‌باشد.

۲ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، ص ۱۹۱.

آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمی‌آورد. زبان بگشاد و این پهلوی انشاد کرد :[1]

دیره کین سر به سودای ته کیجی دیره کین چش چو خونین اسره ریجی

دیره سر باستانه اچ ته دارم خود نواجی کو وربختی چو کیجی[2]

پس از آن پسرش بیامد و پاره‌ای سبزی و تره جهت حوایج زاویه بیاورد. شیخ قدس سره باو فرمود با مادرت بگو که می‌خواهی که ما ترا یاد آریم تره و سبزی بی‌وزن می‌فروشی منت چون یاد آرم».[3]

از فرستادن سبزی و تره پیداست که این درویش‌بانو در شهر اردبیل یا در پیرامونهای آن باغبانی می‌کرده و این دوبیتی چه از خود او و چه از دیگریست جز بزبان آذری نیست. اما معنی دوبیتی : در سه لنگه‌ی نخست تنها کلمه‌ی «دیره» ناروشن است و ما اگر آن را کنار نهیم معنی آنها اینست : «که این سر با سودای تو گیج است» و «که این چشم اشک خونین می‌ریزد»[4] و «سر بآستانه‌ی تو می‌دارم». «اسر» (بر وزن اسب) در کردی ، و «ارس» در شوشتری نیز بمعنی اشک چشم است.[5] در لنگه‌ی چهارم نیز تنها کلمه‌ی «چو کیجی» ناروشن می‌باشد. باین‌معنی که «چو» در آذری بمعنی «از برای» است ولی در اینجا معنی آن روشن نمی‌باشد. در این لنگه نیز اگر این را کنار گزاریم معنی

۱ـ در نسخه‌ی خطی می‌نویسد : «انشاء کرد». در عربی میانه‌ی «انشد» و «انشأ» جدایی می‌گزاردند. آن یکی را در جایی می‌گفتند که کسی شعر دیگری را می‌خواند. و این یکی را در جایی که شعری را همان هنگام می‌ساخت و می‌خواند. در فارسی نیز همان جدایی را بدیده می‌گرفته‌اند.

۲ـ در نسخه‌ی خطی چنین است :

دیره‌کین سر بسودای تو کیجی دیره‌کین چشم خونین ارسه ریجی

دیره‌کین سر به استان تو دارم تو نواجی که این وربجت (؟) چوکیجی

آقای محمد ملک‌نژاد یادآوری می‌کند که «دیره» سبک‌شده‌ی کلمه‌ی «دیر است» یا «دیریست» می‌باشد که ما در فارسی بکار می‌بریم ، چنانکه می‌گوییم : «دیریست که من شما را دوست دارم» و «دیره» بهمین معنی در نیمزبان دماوندی نیز بکار می‌رود. این یادآوری‌ایست که او می‌کند و چون ما آن را از هر باره پذیرفتنی می‌بینیم در اینجا می‌نگاریم. (پیمان سال پنجم شماره‌ی هشتم).

۳ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، صفحه‌ی ۲۲۰.

۴ـ «چو» در اینجا نیز معنایش دانسته نیست.

۵ـ راستی اینست که اسر با ارس با اشک یک کلمه است. نخست آن «ارشک» بوده و سپس برویه‌های گوناگون افتاده.

بازمانده اینست : «خود نمی‌گویی که بدبختی ...». «واجیدن» بمعنی گفتن است و در دوبیتی‌های شیخ صفی و دیگر جاها نیز آن را خواهیم دید. «ووربخت» دیگر شده‌ی بدبخت می‌باشد.

دوبیتی‌های شیخ صفی‌الدین

شیخ حسین نامی از نوادگان شیخ زاهد گیلانی در کتاب سلسلةالنسب صفویه که در زمان شاه‌سلیمان صفوی نوشته[1] پاره‌ای شعرهای فارسی و یازده دوبیتی بنام شیخ صفی‌الدین اردبیلی بنیادگزار خاندان صفوی می‌نویسد. این دوبیتی‌ها بیگمان بزبان آذریست و ما همه‌ی آنها را با شرحهایی که برای هر یکی در آن کتاب است خواهیم آورد. ولی باید نخست چند چیز را روشن گردانیم :

۱) ابن‌بزاز در صفوةالصفا داستانی از گفته‌ی شیخ صدرالدین می‌آورد بدینسان که شیخ صفی هنگامی از بغداد بازمی‌گشت «توجه براهی کرد در آن راه محاربه با پادشاه ابوسعید و امیر چوپان بود و مولانا عزالدین مراغه‌ای می‌گفت که انحراف صوب بصوب دیگر از این جاده ضرورت باشد چون در راه حرب است و راه مخوف. شیخ فرمود : مولانا فکری مکن. (ع) نوبت چوپانیان آمد بسر». سپس می‌نویسد : «غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست».[2]

پیداست که این گفته با شعرهایی که در سلسلةالنسب و در دیگر جاها بنام شیخ صفی نوشته‌اند درست نیاید ، و چون ابن‌بزاز نزدیکتر بزمان شیخ صفی بوده ما بایستی نوشته‌ی او را استوارتر داریم ، ولی ما چون آگاهیم که کتاب ابن‌بزاز بحال خود نمانده و شیخ صفی که سنی بوده و سید نبوده[3] و سپس نوادگان او سید گردیده و کیش شیعی پذیرفته‌اند ، از اینرو پیروان آن خاندان دست بسیار در کتاب ابن‌بزاز برده‌اند و هرچه را از آن که با سیدی و شیعیگری ناسازگار دیده‌اند بهم زده‌اند ، از اینرو توان پنداشت که جمله‌ی «و غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست» را هم بآن

۱ـ این کتاب در سال ۱۳۰۳ در چاپخانه‌ی ایرانشهر برلن چاپ شده.

۲ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، صفحه‌ی ۱۴۱.

۳ـ کتاب «شیخ صفی و تبارش» نوشته‌ی احمد کسروی دیده شود. ـ و

کتاب افزوده باشند بدینسان که از شیخ صفی شعرهایی درمیان می‌بوده که با سیدی یا شیعیگری نمی‌ساخته برای دور کردن آنها از شیخ چنین چیزی نوشته‌اند. آنچه ما را باین پندار وامی‌دارد اینست که شعر نگفتن شیخ صفی خود چیزی نبوده که ابن‌بزاز آن را بنگارش آورد ، از آنسوی می‌بینیم شیخ حسین کتاب ابن‌بزاز را دیده و بخش بسیاری از نوشته‌های خود را از آن کتاب برداشته ، با اینهمه آن شعرها را بنام شیخ صفی آورده ، و ما نمی‌دانیم چگونه آن جمله را ندیده است. نیز در یک جا از صفوةالصفا درمیان سرگذشتی از زبان شیخ صفی این لنگه را می‌آورد : «بخوان تا بشنوم تا چند از این فکر»[1] از هر باره که نگاه می‌کنیم آن جمله را بیجا می‌یابیم.

اگرهم درباره‌ی شعرهای دیگری که بنام شیخ صفی نوشته‌اند بگمان باشیم درباره‌ی این دوبیتی‌ها بیگمانیم. زیرا در اینها شاعر خود را صفی ، و شیخِ خود را شیخ زاهد می‌نامد و چنین کسی جز شیخ صفی اردبیلی نتواند بود. کسانی می‌گویند : شاید اینها را یکی از شاگردان شیخ صفی بنام او ساخته ، می‌گوییم این بسیار دور است و از آنسوی با خواست ما که آذری بودن زبان دوبیتی‌هاست ناسازگار نیست. زیرا اگر کسی شعر از زبان شیخ صفی ساخته بیگمان با زبان او ساخته.

۲) در سلسلةالنسب ننوشته این دوبیتی‌ها در چه زبانیست. ولی ما چنانکه گفتیم بیگمان آن را در آذری می‌شناسیم. زیرا در جایی که بودن آنها از شیخ صفی دانسته شد بیگمانست که شیخ صفی آنها را جز بزبان خود نسروده. وآنگاه ما در آنها کلمه‌هایی می‌یابیم که در هیچ زبان دیگری نیست ولی اکنون نیز در آذربایجان بکار می‌رود ، از «درده‌ژر» بمعنی دردمند ، و «کوشن» بمعنی کشتزار ، و «وریان» بمعنی بندِ جوی. گذشته از این در دوبیتی‌ها نیز بجای تاء کس دوم همه جا راء آورده می‌شود و دیدیم که این نشان زبان آذری می‌باشد. از هر باره بیگمان اینها بازمانده‌ی آذریست.

۳) بیشتری از این دوبیتی‌ها بر وزن هزج محذوف است و این وزنی است که شعرهای نیمزبانی (یا بگفته‌ی تذکره‌نویسان فهلویات) در آن سروده می‌شده ، ولی در برخی در لنگه‌ی دوم یا سوم به

۱ـ صفوةالصفا ، نسخه‌ی چاپی ، صفحه‌ی ۲۳۱.

بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه‌های بازپسین را بر این وزن می‌آورد. چنانکه در دوبیتی یکم :

صفیم صافیم گنجان نمایُم بدل درده ژرم تن بی دوایُم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کس به هستی نبرده‌ره باویان آز به نیستی چویاران خاکپایُم

فاعلاتن مفاعیلن فعولن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

در برخی هم تنها یک مصرع را از بحر مشاکل محذوف می‌آورد ، چنانکه در دوبیتی پنجم :

همان‌هوی همان‌هوی همان‌هوی همان‌کوشن همان‌دشت همان‌کوی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

آزواجُم اویان تنها چو من بور به هر شهری شرم هی‌ها ی هی‌هوی

فاعلاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

در این باره که در شعرهای نیمزبانی دو بحر را بهم درآمیختندی شمس‌الدین قیس رازی در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» شرحی دراز نوشته و آن را بنام فهلوی‌سرایان ری و زنگان و همدان آورده ولی پیداست که در آذربایجان هم چنان بوده است.

۴) چنین پیداست که نویسنده‌ی سلسلةالنسب این دوبیتی‌ها را از کتابی یا از جُنگی بدست آورده و نیز پیداست که شرحی که برای هر دوبیتی در زیر آن می‌نویسد آن را نیز از همان کتاب یا جُنگ آورده ، نه اینکه خودش آن شرح را کرده باشد. زیرا بیگمان تا زمان شاه‌سلیمان زبان آذری فراموش شده و شیخ حسین خود معنی این دوبیتی‌ها را نمی‌فهمیده است و ما چنین درمی‌یابیم که آن شرحها از خود شیخ صفی می‌باشد.

کنون بنگارش دوبیتی‌ها می‌پردازیم و چون از سلسلةالنسب جز بنسخه‌ی چاپی آن دسترس نمی‌داریم دوبیتی‌ها را با غلطهایی که در آنهاست می‌آوریم و آنچه باندیشه‌ی ما می‌رسد در کنار صفحه می‌نگاریم :

در باب کسر نفس و فروتنی می‌فرماید :[1]

صفیم صافیم گنجان نمایُم به دل درده ژرم تن بی‌دوایُم

کس به هستی نبرده ره به اویان آز به نیستی چو یاران خاکپایُم

شرح ـ یعنی صفیم که صاف دلم و دلیل و راه‌نماینده‌ی طالبانم بگنجهای اسرار حق ، با وجود آن ، همه بدل دردمند بیچاره‌ام زیرا که هیچ کس بعجب و پندار راه بعالم وحدت نبرده و من از بی‌تعینی و فروتنی خاک پای درویشانم.

تبه[2] در ده‌ژران از بوجینم درد رنده‌پاشان برم چون خاک جون[3] کرد[4]

مرگ ژیریم به میان دردمندان بور[5] ره به ادیان[6] به همراهی شرم برد

شرح ـ از غایت محبت و احسان در باب دلجویی دردمندان می‌فرماید که بگذار تا درد همه‌ی دردمندان بر جان حزین من باشد و خاک پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من درمیان دردمندان باشد که ایشان همراه من و رفیقان من‌اند در معرفت حقایق عالم توحید.

در انبساط دل می‌فرماید :

موازش[7] از چه اویان مانده دوریُم از چو[8] اویان خواصان پشت زوریُم

دهشم[9] دوش با عرش و به کرسی سلطان شیخ زاهد چو کان کویُم[10]

۱ـ پیش از این عبارت می‌نویسد : «و طبع نظم داشت چنانچه اشعار ذیل از فحوای (شیوه) حضرت شیخ است» معنی کلمه‌ی «شیوه» را که در چاپ افزوده‌اند ندانستیم ولی کلمه‌ی «فحوای» گویا دیگر شده‌ی «فهلوی» باشد.

۲ـ گویا «بنه» است. (ظاهراً «بته» است که در شعر فارسی برابر آن «بتا» (= بهل ، بگزار) بکار رفته ؛ سعدی گوید :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زنده بودن او در هلاک بودن اوست ـ ذ)

۳ـ گویا «چون» است.

۴ـ گرد.

۵ـ از وزن پیداست که این لنگه درست نیست و حرف فزونی دارد.

۶ـ به اویان.

۷ـ گویا بایستی بجای زاء ، جیم باشد. اینکه شین را نشان جمعی آورده آن نیز چیز بیگمانی نیست.

۸ـ گویا «چه» درست باشد که بمعنی «از» می‌آید.

۹ـ گویا «بهشتم» درست باشد چنانکه در دوبیتی چهارم هم دیده می‌شود.

۱۰ـ گویا «گوییم» درست باشد.

شرح ـ یعنی مگویید که من یک لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانایی و پشتگرمی من از خاصان عالم وحدت است. اینکه بگذاشته‌ام دوش بزیر عرش و کرسی یعنی به امداد حاملان آنها دوش داده‌ام و بآن شرف مشرف گشته‌ام ، از جهت آنست که گوی چوگان سلطان شیخ زاهدم یعنی دست‌پرور استاد کاملم و مطیع و فرمانبردار اویم.

شاهبازیُم جمله ماران بکشتیُم وفا داریُم بی‌وفایان بهشتیُم

قدرت زنجیریُم به دست استاد چخمقم آتشم دیکم نوشتیُم[1]

شرح ـ شاهباز عالم وحدتم که همه‌ی ماران صفت ذمیمه را از وجود طالبان محو و ناچیز نمودم و وفاداریم[2] که رسم بی‌وفایان را برانداختم و حبل‌المتین قدرت الهیم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلای صفت جلال که تقاضای آن صفت آتش سوزانست بآب حلم و بردباری تسکین داده کسی را نیازردم.

همان هوی همان هوی همان هوی همان کوشن همان دشت همان کوی[3]

آز واجم اویان تنها چو من بور به هر شهری شرم هی‌های و هی‌هوی

شرح ـ یعنی همان خدایست و همان خدای جل شأنه که یکتای بی‌همتای است و منفرد در ذات و صفات ، و دنیا که عبارت از عالم ناسوتست همان صحرا و همان دشت است ؛ و خواهش دل من آن بود که محبت حق ـ جل شأنه ـ که محبوب حقیقی است مخصوص بمن باشد ، و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است.

در خطاب با شیخ زاهد می‌فرماید ـ قدس سره :

بشتو[4] بر آمریم حاجت روا بور دلم زنده بنام مصطفی بور

۱ـ وزن این دوبیتی بهم خورده است و از چند بحر می‌آید و بیگمان غلط است. در لنگه‌ی چهارم کلمه‌های «چخمقم» و «دیگم» بیگمان نادرست است.

۲ـ «وفادارم» درست است.

۳ـ از وزن پیداست که در این بیت در چند جا «و» افتاده.

۴ـ چنانکه وزن می‌رساند گویا «بتو» درست باشد. (در «بشتو» گمان نمی‌رود «ش» زاید باشد : قس : «بشش» = «به او» در محاوره. ـ ذ)

اهرا دواربو بور دام بوپار سر هر دو دستم بدامن مرتضی بور

شرح ـ یعنی چون بدرگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجتهای من همه روا شد و از یمن توجه تو دلم زنده بنام حضرت مصطفی شد. فردا که روز محشر است از من که سؤال اعمال کنند دست التجای من بدامن حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و آل مجتبای او باشد.

شیخه[1] شیخی که احسانش با همی نی[2] تنم بوری عشقم آتش کمی نی

تمام شام شیراز از نوریریم شِخم سر پهلوانی از خبر نی

شرح ـ شیخِ من الحمدلله و المنه که شیخی است مکرمت و احسان او شامل طالبانست و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعله‌ی عشق و ارادت در او هیچ کمی نیست و تمام شام و شیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم و گرد گوشه‌نشینان عالم برآمدم شیخ من سر و سردار همه‌ی مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است.

ایضاً خطاب باستاد می‌کند :

بمن جانی بده از جانور بوم بمن نطقی بده تا دم‌آور بوم

بمن گوش[3] بده آر[4] جش نوا[5] بوم هر آنکه وانکه بو از آخبر[6] بوم

شرح ـ یعنی بمن حیاتی بخش و دلم را بنور معرفت زنده گردان که عدم و زوال پیرامون آن نگردد و شنوای[7] بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع نمایم و گویائی کرامت کن تا مدام رم[8] از محبت توانم زد تا از جمله گفتنیها و شنیدنیها باخبر باشم.

۱ـ گویا «شیخم» درست باشد.

۲ـ گویا «بی» درست باشد.

۳ـ «گوشی» درست است.

۴ـ «آز» درست است.

۵ـ گویا «بشنوا» باشد.

۶ـ گویا «باخبر» باشد.

۷ـ «شنوایی» درست است.

۸ـ «دم» درست است.

ایضاً در تعریف استاد خود می‌فرماید :

دلر کوهی سر او دنده[1] نه بور عشقر جویی که وریان بسته نه بور

حلم[2] باغ شریعت مانده[3] زیران[4] روحر بازر[5] به پرواز دنده[6] نه بور

شرح ـ یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندی است که ارتفاع آن بدیدار[7] نیست و عشق والا نهمت تو عین الحیاتست که پیش او را نتوان بست و حلم و بردباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است و روح مقدس تو مثل شهبازی است که نهایت سیران او را نتوان دید چون بال باهمال[8] گشاید عرصه کونین را به یک طرفةالعین طی و سیر فرماید.

سخن اهل دلان در[9] به کوشم دو کاتب نشته دائم به دوشم

سوگندم[10] هر ده بدل چو مردان بغیر از تو بجای[11] جش نروشم[12]

شرح ـ یعنی کلام اهل دلان پند و نصیحت ایشان مثل دُریست در گوش من همیشه مراقبت[13] آنم زیرا که کرام‌الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگانند و همیشه حاضرند از خیر و شر آنچه بندد بقید کتابت درمی‌آورند و سوگند خورده‌ام از ته دل که همچون مردان چشم بمادون حق نیندازم.

۱ـ گویا «دیده» باشد.

۲ـ «حلمر» درست است.

۳ـ گویا در اینجا نیز «مانده» را بمعنی آباد می‌آورد ولی چون معنی «زیران» دانسته نیست نمی‌توان درباره‌ی آن بیگمان بود.

۴ـ گویا «نوتران» درست باشد که به معنی معمور است در آن صورت معنی «مانده» چنانکه در شرح آمده «مثل» خواهد بود. ـ ذ

۵ـ «بازی» درست است.

۶ـ گویا «دیده» باشد.

۷ـ «پدیدار» است.

۸ـ معنی درستی ندارد.

۹ـ گویا «دری» باشد.

۱۰ـ گویا در اصل سلسلةالنسب «سوگندم» و در لنگه‌ی یکم «بگوشم» بوده و در چاپ آذری (۱۳۱۸) این اشتباهها روی داده. ما اصل را نگاه داشتیم. ـ و

۱۱ـ «بجایی» درست است.

۱۲ـ دوزستن به معنی انداختن است ، گویا درست این واژه «نه دوشم» باشد. ـ ذ

۱۳ـ «مراقب» درست است.

**اویانی بنده‌ایُم اویانی خوانُم		ار[1] ان بوری به بر اویانی رانُم**

**اویانی عشق شوری در دل من		اننک زنده‌ایُم چه عشق نالُم[2]**

شرح ـ یعنی پرورنده‌ی عالم وحدتم و دائم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است از آن جهت است که اسب همت در عالم وحدت می‌تازم و عشق و شور عالم وحدت مملو است در دل من و تا مادام که زنده‌ام از عشق نالانم.[3]

۱ـ گویا «از» درست باشد.

۲ـ این لنگه بی‌غلط نیست.

۳ـ شادروان ذکاء در اینجا شرحی افزوده که در صفحه‌ی بعد آورده‌ایم. ـ و

یادداشت ذکاء :

گذشته از دوبیتی‌های بالا از سلسلةالنسب ، در کتاب صفوةالصفای ابن‌بزاز نیز قطعه‌ای بـه آذری چاپ شده که گویا از چشم شادروان کسروی دور مانده و در این کتاب نیامده است.

نویسنده‌ی صفوةالصفا زبان این دوبیتی را « پهلوی » نامیده و آن را از شیخ صـفی‌الدین اردبیلـی دانسته می‌نویسد :

« ... گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی‌الدین ، قدس روحهما ، بیتی و دوبیتی‌ای می‌خواندند و از آن جمله شیخ صفی‌الدین این پهلوی بخواند. و انشد :

چرا نائی کله خستم نکیری — اوا درمنده‌ایم دستم نکیری

وندری دویسی کومن بری‌لاو — چرا نائی اوا مرزم نکیری

پیداست که منظور ابن‌بزاز از پهلوی ، در اینجا همان زبان مردم عراق عجم و آذربایجان در برابـر فارسی دری اسـت کـه «آذری» نیـز شـاخه‌ای از آن شـمرده می‌شـود. چنانکـه همـه‌ی شـعرها و دوبیتی‌های این سامان در کتابها بنام «فهلوی» و «فهلویات» خوانده شده است. از عبارت «انشـد» نیز دانسته می‌شود که این دوبیتی از سروده‌های خود شیخ صفی است.

درباره‌ی این دوبیتی نگاه کنید بگفتاری از گردآورنده[= یحیای ذکـاء] در «مجلـه‌ی دانـش» ، سال سوم ، ۱۳۳۳ شماره‌ی هفتم ، ص ۳۸۵.



در آغاز سده‌ی نهم هجری ، در تبریز مردم بزبان آذری گفتگو می‌کردند. سلطان‌حسـین بـای‌قرا در کتاب «مجالس‌العشاق» ، در مجلس چهل و سیم ، می‌نویسـد : «مولانـا محمـد شـیرین مغربـی از مریدان شیخ اسماعیل سیسی ... در تبریز بجوانی نمکفروش ، سلطان بایزید نام ، که در اصل کُـرد بوده ، عاشق شده بودند ، که حسنی به کمال داشته و زلفی پرحال ... این مطلع نیز از بـرای او واقـع شد و زبان تبریز را نیز در او دخلی هست :

آن ترک پریچهره ندانم که چه کردست کز جمله‌ی خوبان جهان گوی ببردست

و منظور عبارت «چه کرد(ه‌ا)ست ...» می‌باشد که به زبان تبریزیان «چه کردست (با پیش کاف)» گفته می‌شده است.

از شمس‌الدین محمد مغربی تبریزی که بسال ۸۰۷ هـ . ق. در تبریز درگذشته است ، یک غزل و ۱۳ دوبیتی به زبان آذری در دیوانش هست که ادیب طوسی همه‌ی آنها را بسال ۱۳۳۵ خ. در «نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز» چاپ کرده است.



۵ــ شادروان یحیای ذکاء

گفتار پنجم

آنچه از این نمونه‌ها برمی‌آید

اگرچه این چند جمله و دوبیتی‌ها بس اندک است و درخور آن نمی‌باشد که آذری را بما بشناساند ، با اینهمه ما پاره‌ای کلمه‌های ویژه‌ی آذری را از آنها بدست می‌آوریم و بپاره‌ای قاعده‌های آن راه می‌یابیم و اینک در اینجا از آنها گفتگو می‌داریم :

کلمه‌های ویژه‌ی آذری

چنانکه دیدیم بسیاری از کلمه‌ها ناروشن است و باشد که برخی نادرست نیز باشد و ما آنها را کنار گزارده و تنها بکلمه‌های روشن می‌پردازیم و از هر یکی چند سخن می‌رانیم :

آز ، از : در دوبیتی‌های شیخ همه جا این را بمعنی «من» آورده : «آز واجم اویان تنها چو من بور» و «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و این از کلمه‌هاییست که پیوند آذری را با زبانهای باستانی ایران می‌رساند. زیرا ما می‌دانیم که در زبان هخامنشی (در نوشته‌های سنگی بیستون و دیگر مانند آن) «ادم» و در زبان اوستا «ازم» باین معنی بوده و بیگمان «آز» یا «از» سبک‌شده‌ی «ازم» اوستاییست.

هم می‌باید دانست که «از» یا «آز» در همه جا نیاید : اگر جای کنندگی (فاعلی) است «آز» یا «از» آید و اگر جای دیگریست «من» آورده شود. ما در دوبیتی‌های شیخ صفی هر دو را می‌یابیم : «بمن جانی بده از جانور بوم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور». در زبان هخامنشی نیز همین گونه بوده و «ادم» جز در جای کنندگی آورده نمی‌شده است.

اسْر ، ارس : بمعنی اشک است و چنانکه گفته‌ایم همگی با اشک یک کلمه می‌باشد. ارس در شوشتری و اسر در کردی نیز بکار رود.

اهرا : اگرچه وزن کلمه روشن نیست و باشد که با زبر هاء و تشدید راء باشد ولی معنای آن روشن است و چنانکه در دوبیتی ششم دیده می‌شود بجای «فردا» بکار می‌رود (در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید).

اویان : ما می‌اندیشیم این کلمه جمع «او» است و اینکه شیخ صفی آن را بمعنی خدا می‌آورد یک نامگزاری صوفیانه‌ای و از آن راهست که صوفیان هستی را یکی پنداشته و همه چیز را جز نمودی از خدا نشماردندی. اگر بگزارشی که در زیر هر دوبیتی آورده شده نگریم در چند جا آن را «عالم وحدت» معنی کرده. ولی از خود دوبیتی‌ها بویژه از جمله‌ی «آز واجم اویان تنها چو من بور» پیداست که آن را بمعنی خدا می‌آورده‌اند و اینکه در گزارش «عالم وحدت» نوشته آن نیز از رهگذر پندار «یکی بودن هستی» است[1] (در شعرهای کشفی نیز این را بمعنی خدا خواهیم دید).

بوری : این را بمعنی «اسب» آورده : «از آن بوری به بر اویانی رانم».

ته : این بجای تو آورده شده : «سر به آستانه اچ ته دارم».

چه : شیخ این را بمعنی «از» می‌آورد : «از چه اویان خواصان پشت زوریم» در کردی نیز «ژه» باین معنی می‌آید ولی در دوبیتی بانوی باغبان بدانسان که از نسخه‌ی چاپی صفوةالصفا آوردیم بجای آن «اچ» آورده شده و در لری و در شعرهای کشفی نیز «اچ» یا «اج» دیده می‌شود که بیگمان رویه‌ی دیگرِ «از» می‌باشد و می‌توان گفت که «چه» یا «ژه» نیز از آنها پدید آمده و همگی یکیست.

چو : شیخ این را بمعنی «برای» بکار می‌برد : «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور». می‌توان گفت «سی» که در شوشتری و بختیاری بهمین معنی می‌آید با این کلمه یکیست. زیرا چنانکه خواهیم دید گاهی در آذری سین ، چیم می‌شده. هم

۱ـ درباره‌ی «یکی بودن هستی» نک. بکتاب «صوفیگری». ـ و

می‌توان گفت که «چو» سبک‌شده‌ی «چون» فارسی است.

درده‌ژر : این کلمه را بمعنی دردمند می‌آورد و چنانکه گفتیم هنوز در آذربایجان بکار مـی‌رود. چیزی که هست کنون «دردجر» می‌گویند.

ژاته : چنانکه دیدیم این را بمعنی «آمده» آورده : «گو حریفر ژاته».

ژیر : این را بمعنی زندگی آورده : «مرگ ژیریم بمیان دردمندان بور».

کوشن : بمعنی «بیابان» آورده و چنانکه گفتیم کنون این هم در آذربایجان بکار می‌رود. چیزی که هست کنون آن را بمعنی «کشتگاه یک آبادی» بکار می‌برند. دو آبـادی کـه کشـتگاه آنهـا بهـم پیوسته گویند : «هم‌کوشن هستیم». گویا شیخ آن را اندکی از معنی خود بیرون برده است.

واجیدن ، واجتن : بمعنی «گفتن» است و در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دیـد. نیـز در لری بهمین معنی است. باباطاهر گوید :

تو که مشکینه کاکل در قفایی	بمو واجن که سرگردان چرایی؟!

برخی کلمه‌ها نیز با فارسی یکیست. ولی اندک‌جـدایی در آنهـا پیـدا شـده : **زانیـر** و **هـرده** و **نوریریم** و **بوپارسر** و **بوجینم** و **آمریُم** و **نشته** و **شرم** و **بور** و **ووربخت** و **اندرین** و **در** و **شوورو** و **جش** و **ته** که بجای داند و خرده و نَوَردیدم و بپرسد و بچیـنم و آمـدم و نشسـته و شـدم و بـود و بدبخت و اندرون و دریده و شب و روز و چشم و تو آورده است.

اینکه در دوبیتی پنجم «هوی» را بمعنی خدا آورده : «همان هوی همان هوی همـان هـوی» ، آن نیز از رهگذر پندارهای صوفیانه است وگرنه از لنگه‌ی چهارم همان دوبیتی پیداست که جز بمعنی خود (بانگ) نیست.

قاعده‌های آذری

در اینجا نیز آنچه را که ناروشن است و بیگمان نیست رها کـرده‌ایم و تنهـا چیزهـای روشـن را

خواهیم نگاشت. هم باید دانست بسیاری از این قاعده‌ها در نیمزبانهای دیگر نیز روانست و این نزدیکی و پیوستگی نیمزبانها را با یکدیگر می‌رساند و پیداست که همگی از یک سرچشمه پدید آمده است.

۱ـ در فارسی بیشتر «ستایش» را پس از «ستوده» آورند ، چنانکه : مرد نیک ، سخن سودمند. در آذری وارونه‌ی اینست و ستایش پیشتر آورده می‌شود : «خونین اسره» و «در سبد». در بیشتر نیمزبانها همین راه است. باباطاهر می‌گوید : تو که مشکینه کاکل در قفایی.

۲ـ در فارسی «داشته» را پیش از «دارنده» آورند ، چنانکه : موی سر ، رنگ چهره. در آذری وارونه‌ی آن دیده می‌شود : «سلطان شیخ زاهد چوگان گوییُم» و «اویانی بنده‌ایُم» و «قدرت زنجیریُم». این نیز در نیمزبانها روانست. امیر پازواری گوید : «من پوست کلا شال ناهار ببیه» (پوست کلاه من ناهار شغال شده).

در بسیاری از نامهای رودها و آبادیهای آذربایگان که از باستان‌زمان بازمانده ، نیز ستایش و یا دارنده پیشتر آورده شده ، چون : مهرانرود ، قانلانتی (قافلانکوه) ، ولیانکوه ، سراورود ، کارارود (کلان‌رود) و زرین‌رود و مانند اینها.

۳ـ «می» که در فارسی بر سر اکنون همانزمانی[1] آورده شود در آذری دیده نمی‌شود : «آزواجم» (من می‌گویم) و «اسره ریجی» (اشک می‌ریزد) ، و خواهیم دید میانه‌ی دو گونه‌ی اکنون که همانزمانی و همارگی باشد چه جدایی می‌گزارده‌اند.

۴ـ باء که در فارسی بر سر فرمان[=امر] و مانند آن آورده شود در آن زبان «بو» دیده می‌شود : «بوجیم» (بچینم) ، و «بوپارسر» (بپرسد).

۵ـ چه در کار (فعل) و چه در جای دیگر در گوینده‌ی تنها (متکلم وحده) بجای «م» فارسی «ایُم» دیده می‌شود : «آمریُم» (آمدم) ، و «پشت زوریُم» (زور پشتم) و مانند اینها. لیکن در اکنون در

۱ـ برای آگاهی از گونه‌های کارواژه‌ها (فعل حال ، گذشته و امر) کتاب «زبان پاک» دیده شود. ـ و

برخی جا این را نمی‌بینیم و آن را همچون فارسی می‌یابیم : «اویانی خوانم» ، و «به بر اویانی رانم» و «چه عشق نالم». گویا جدایی میانه‌ی همانزمانی و همارگیِ اکنون از این راه گزارده می‌شده است.

آمدن حرفها بجای یکدیگر

در اینجا دو چیز را هم باید یاد کرد. یکی جابجا شدن حرفهاست که در زبانشناسی جایگاه بزرگی می‌دارد و قاعده‌هایی برای خود پیدا کرده و ما در اینجا تنها بیاد کردن آنها بسنده کرده بگفتگویی از دیده‌ی زبانشناسی نخواهیم پرداخت. حرفهایی که در آذری دیگر می‌شده تا آنجا که از دوبیتی‌های شیخ و از جاهای دیگری بدست می‌آید اینهاست :

۱ـ دال : دال در آذری در بیشتر جاها راء می‌شده ، چنانکه در : آمریم و شرم و بور و نوریریم و بوپارسر و مانند اینها که بجای آمدم و شدم و بود و نَوَردیدم و بپرسد می‌آید.

۲ـ تاء : تاء نیز گاهی راء می‌شده چنانکه در : حریفر و دلر و حلمر و روحر و مانند اینها که بجای حریفت و دلت و حلمت و روحت می‌آید.

کلمه‌ی «ووربخت» را که در دوبیتی بانوی باغبان دیدیم از حرف واو در آغاز آن پیداست که بازمانده از رویه‌ی بسیار کهن کلمه است و این نمونه‌ی دیگر از پیوستگی آذری با زبانهای باستان ایران می‌باشد. زیرا آن در پهلوی اشکانی «وات بخت» بوده که سپس در پهلوی ساسانی «وت بخت» شده و کنون «بدبخت» گفته می‌شود. «وات» کهن در آذری «وور» گردیده است و این مثال دیگر از جابجا شدن تاء و راء می‌باشد.

در زبان ارمنی و نیمزبان آرانی نیز بیشتر دالهای فارسی راء می‌گردیده چنانکه در آرانی بجای آمدن «آمرن» و بجای آدینه «آرنه» گفته می‌شده.

در ارمنی نام ماد ، «مار» است و سرزمین ماد را «مارستان» می‌خوانده‌اند و مانند این بسیار می‌باشد.

در نامهای آبادی آذربایجان نیز مثالها برای جابجا شدن دال و راء دیده می‌شود چنانکه «سفیدخانی» که نام یک دیهی است در زبانها «اسپرخون» خوانده می‌شود و مانند آن نیز هست.

لیکن در آذربایجان گاهی نیز دال یاء می‌گردیده چنانکه ما آن را در خود نام آذربایجان که نخست «آتورپادگان» بوده و همچنین در کلمه‌ی «مایان» که بیگمان نخست «مادان» بوده می‌بینیم و این نمونه‌ی دیگری از یکی نبودن زبان همه‌ی آذربایجان می‌باشد.

۳ــ چیم : چیم بیشتر در آغاز کلمه‌ها جیم می‌شده چنانکه در : بوجینم و جش که بجای چشم آمده.

۴ــ سین : سین در آغاز کلمه‌ها بیشتر چیم می‌شده ، چنانکه درباره‌ی «چو» و «سی» گفتیم. نیز در زبان امروزی آذربایجان بجای سریش ، «چریش» گفته شود و در ارمنی بجای سرد «چورد» آورند و مانند آن نیز هست. همچنین در نامهای آبادی مثالها برای آن توان یافت و مثلاً «چهرگان» را توان گفت که «سهرگان» بوده.

۵ــ باء : باء در آغاز کلمه‌ها بیشتر میم می‌شده ، چنانکه در زبان امروزی بجای بهانه و بیشه و بشگین ، ماهانا و میشه و مشگین آورده شود. در ارمنی نیز چنین است و مثلاً بجای بنفشک (بنفشه) «مانوشاک» گفته شود. هم گویا یکی از جداییهای شمال و جنوب همین بوده چنانکه ما آن را درباره‌ی نام باستان همدان می‌یابیم که «هاکباتان» و «هاکماتان» هر دو گفته می‌شده.

۶ــ پاء : پاء در آغاز کلمه‌ها بیشتر باء می‌شده ، چنانکه در زبان کنونی بجای پس ، «بس» گفته شود ، نیز ما آن را در نام خود استان می‌یابیم که آتورپاتگان بوده و آذربایگان شده است. در ارمنی نیز چنین است و مثلاً بجای «اسپادبت» (سپهبد) ، «اسبارابد» گفته شود. از اینجا می‌توان پنداشت که کلمه‌ی «بوری» در لنگه‌ی دوم دوبیتی هفتم دیگر شده‌ی کلمه‌ی «پر» می‌باشد.

۷ــ دال : دال در آغاز کلمه‌ها بیشتر زاء می‌شده چنانکه در «زانیر» که بجای «داند» آمده.

در پیرامون کار[1] «بودن»

یک چیز دیگر که می‌باید یاد کنیم چگونگیِ کار «بودن» است. چنانکه می‌دانیم این در فارسی امروزی درآمیخته بکار می‌رود. زیرا در گذشته بود و بوده و می‌بود و مانند اینها می‌آورند و می‌بایست در اکنون بُوَد و می‌بُوَد (با زبر واو) گویند ، بجای آنها «باشد» و «می‌باشد» می‌گویند. و ما نوشته‌ایم که بیشتر کارها در فارسی امروزی بدینسان دو تیره آید.[2] ولی بودن یا (بورن) در آذری یک تیره دیده می‌شود. کلمه‌هایی که از این ریشه در دوبیتی‌های شیخ و دیگر جمله‌هاست اینهاست : بی ، بوم ، بور ، برم ، بری.

بی : این بجای «است» (می‌باشد) آورده شده : شیخم شیخی که احسانش با همی بی.

بور : این گاهی بجای «شد» (بود) آورده شده : دلم زنده بنام مصطفی بور ، و گاهی بمعنی «باشد» (بُوَد ـ با زبر واو) : آز واجم اویان تنها چو من بور. پیداست که «بور» گذشته (بر وزن سور) با «بُوَر» اکنون (که می‌بایست با زبر واو و بر وزن شُمَر) باشد در زبانها یکی گردیده است.

بوم : این بجای «باشم» آورده شده : بمن جانی بده از جانور بوم. پیداست که این نیز نخست بُوَم (با زبر واو) بوده و در زبانها بوم (بر وزن رُوم) گردیده.

بری : این را هم در جمله‌ای که صدرالدین از زبان شیخ صفی آورده می‌یابیم (کار تمام بری) و چون آن را بمعنی «بود» آورده توان گفت که آن نیز غلط است و باشد که درست آن «بور» بوده.

از اینجا یک نکته‌ی دیگری بدست می‌آید و آن اینکه جدایی‌ای که در زبان امروزی میانه‌ی «بودن» و «شدن» می‌گزارند و گاهی آن را و گاهی این را می‌آورند ، چنین چیزی در آذری نبوده و چنانکه از لنگه‌ی چهارم دوبیتی پنجم پیداست در آن نیمزبان «شدن» بمعنی «رفتن» بوده ، چنانکه در پهلوی نیز همین است و این نمونه‌ی دیگری از پیوستگی آذری با زبانهای باستان می‌باشد.

۱ـ کسروی در سالهای دیرتر بجای «فعل» نه «کار» بلکه «کارواژه» را بکار برد که امروز شناخته شده است و بکار می‌رود. ـ و

۲ـ برای آگاهی بیشتر کتاب «زبان پاک» دیده شود. ـ و

گفتار ششم

نمونه‌هایی که شاید از آذریست

از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که زمانی که آذری در آذربایجان رواج می‌داشته شعر سرودن با آن نیمزبان شناخته بوده ، که گذشته از شعرهای ساده‌ی عامیانه که ناگزیر هر زبان و نیمزبانی آن را دارد ، شعرهای بهتر و نوشتنی ـ بویژه دوبیتی‌ها ـ در آن سروده می‌شده و چون آن زبان از میان رفته اینها نیز ناپدید شده ، مگر آنهایی که در پاره‌ای جُنگهای کهن مانده و می‌توان با جستجو بدست آورد. ما چون چاپ نخست این دفتر را بیرون دادیم چشم داشتیم چیزهایی بدست آید و خرسندیم که آقای ناصر روایی هفتاد بیت کمابیش پیدا کرد و فرستاد که اینک آنها را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه آقای روایی نوشته شعرهایی که بنام کشفی[1] و معالی و آدم و خلیفه صادق است در جُنگی در تالش دیده شده و بدانسان که در آنجاست بی‌هیچ گونه دستبردی رونویس شده ولی شعرهای راجی را خود آقای روایی در خلخال از جُنگی بدست آورده و آن نیز بی‌دستبرد رونویس شده. سخن در اینجاست که چون گویندگان هیچ یک شناخته نمی‌باشند و بیگمان دانسته نیست که از مردم آذربایجان بوده‌اند ، از اینرو درباره‌ی شعرها نیز نتوان گفت بیگمان در زبان آذریست و کسی تواند پنداشت که چنانکه جُنگ در تالش پیدا شده گویندگان نیز از مردم تالش بوده‌اند و شعرها با زبان تالشی می‌باشد. لیکن آقای روایی که خود دانش بسزا در این زمینه‌ها می‌دارد و از زبان تالش بیکبار ناآگاه نیست اینها را در زبان تالش

۱ـ محمدامین ادیب طوسی دوبیتی‌هایی به گویش آذری از مهان کشفی ، از بزرگان و اعیانزادگان نمین اردبیل که گویا همروزگار شیخ صدرالدین (۷۰۴-۷۹۴ هـ . ق.) فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده ، در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، ۱۳۳۵ خورشیدی ، بچاپ رسانیده است که گمان می‌رود از همین شاعر است. ـ ذ

نمی‌شناسد و بیگمانست که به آذریست. ما نیز چون می‌نگریم نشانه‌های آذری را از کلمه‌های دردەجـر و آز و چه و جابجا شدن تاء به راء و مانند این در آنها می‌یابیم. اگرچه در برخی چیزها جدایی میانه‌ی آنها با زبان دوبیتی‌های شیخ صفی می‌بینیم ولیکن چـون دانسـته‌ایم آذری بچنـدین گونـه بـوده اینسـت آن را جلوگیر پندار خود نمی‌شماریم و کوتاه‌سـخن آنکـه مـا نیـز اینهـا را آذری می‌پنـداریم اگرچـه بیگمـان نمی‌باشیم و از اینروست که آنها را در گفتـار جداگانـه‌ای مـی‌آوریم و اگـر کسـانی بجسـتجوی بیشـتری درباره‌ی آذری پرداختند ، باشد که در پیرامون اینها نیز باندیشه‌ی روشنتری رسند.

باید دانست که در اینها غلطهای فراوان دیده می‌شود و ما هیچ دسـتی بآنهـا نـزده و همچنانکـه هست بحال خود گزارده‌ایم و تنها چیزی که از خویش بآنها افزوده‌ایم اینست که معنی برخی کلمه‌ها و پاره‌ای تکه‌ها را که می‌دانیم در زیر صفحه آورده‌ایم و اینها نیز بیشتر از آقای روایی می‌باشد.

هم باید دانست که برخی دوبیتی‌ها که بنام معالی یا کشفی یا راجی آورده شده بنام باباطاهر لـر شناخته است و با اندک‌جدایی میانه‌ی شعرهای او دیده می‌شود و ما گمان بیشتر بر آن می‌بـریم کـه بودنش از بابا[طاهر] درست باشد. با اینهمه چون نخواسته‌ایم چیزی از اندیشه‌ی خود بکار بندیم آنها را جدا نکرده و در اینجا آورده‌ایم.

چنانکه گفتیم گویندگان شناخته نمی‌باشند ولی یکی از ایشـان کـه خلیفـه صـادق ، خلیفـه‌ی آستان صفویه باشد نامش می‌رساند که از مردم آذربایجان می‌بوده زیرا بیگمان ایـن شـعرها پـیش از پیدایش پادشاهی صفویان سروده شده و چنانکه گفتیم آذری تا زمان شاه‌اسماعیل از شهرها برافتاده بوده و ما این را هم می‌دانیم که پیش از پادشاهی صفویان بستگان آن خاندان بیشـتر از مـردم خـود آذربایجان می‌بودند!

از شگفتیهاست که نام آدم که آورده شـده در جُنـگ او را همـان آدم نیـای نخسـتین آدمیـان شمارده و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همین گونه بوده است. آدم که دانسته نیسـت کـه بـوده و کی بوده دوبیتی می‌سروده آن هم به نیمزبان آذری!

کنون بآوردن شعرها می‌پردازیم :

من کلام کشفی

اِشته چشمان چمن دل برده[1] ما[2] لو[3] از خون دیلیم خورده ما

مگر خون به هر آن شیری که ته خورد[4] که به آن خون خوردَنر[5] خو کرده ما /



بدردر یان[6] دهم بور او سرم ما روانی مش که دَ[7] پا بر مرم ما

چو شیرینر لوان[8] اندیشه دیرَ همیشه یان شیرین پرورم ما

امن غم کام کشتن آخر دیرو اِیَن[9] کژ پشته وارو غم خورم ما

همین کین غم چمن[10] یان آویاج عجب زانم که چین غم یان برم[11] ما

چو چشمم سو بشایر دیمیر جیا دیمی[12] دو چشم آورم ما

از بدیمی دیر چون آو[13] کنم چشم اجم بی‌چشم دیمی چون کرم[14] ما

۱ـ چشمان تو از من دل برده.

۲ـ در جُنگ این کلمه در آخر لنگه‌های این دو بیت با آنکه در آخر لنگه‌های هفت[نَه؟] بیت پشت سر می‌باشد بـه یـک گونـه نوشته شده و چنانست که می‌باید آن را «ما» خواند. ولی از معنی برمی‌آید که این دو یک کلمه نبوده و آنچه در آخر لنگه‌های دو بیت می‌باشد «ته» (تو) بوده و آنچه در آخر لنگه‌های هفت[نه؟] بیت است «ما» (مو ، من) بوده و این شگفت نیسـت کـه در نوشتن «ته» و «ما» بهم ماند.

۳ـ لب.

۴ـ مگر خون بود هر آن شیری که تو خوردی.

۵ـ خون خوردنت.

۶ـ جان.

۷ـ در.

۸ـ لبان شیرینت.

۹ـ چندین.

۱۰ـ از من. [ذکاء : «چه من» بجای «چمن». ـ و]

۱۱ـ عجب دانم که از این غم جان برم.

۱۲ـ رویی.

۱۳ـ آب.

۱۴ـ کنم.

یَر از شمعی و یَر پروانه گردام[۱] اده آیَر[۲] و شابال و پرم ما
شوان[۳] یز نرنی آو آیرم آو سحر که وابری خاکسترم ما
چرا کشفی چه چشمان آوه ریجی[۴] که آو آنه نشان آیرم ما

دَپس مشکین غزالان وس تک و پو[۵] کاده مشکم گته[۶] کافور هر سو
وِلین آلاله این باغم خزان کرد[۷] بشه آلاله آن رنگ وِلان بو[۸]
دلم چون وشگهه یا رب که وینم[۹] سیا وانوشه اسپی نیک وشکو[۱۰]
ره مرگ آمیَن را روشن آبَه[۱۱] هرم تاری که اسپی کرد دَ مو[۱۲]
یَره آهم پرآورا عجب نی[۱۳] که وَهر[۱۴] آلوده پر دهه دو
تنم خشک آیرم تیج آبه دای[۱۵] ز آیر خوش وشه خشک آبیه چو[۱۶]
دم از گرمی مزن کشفی د پیری[۱۷] خوره زردی بنی تا واج خورد سو

۱ـ اگر من شمع و اگر پروانه گردم.
۲ـ آذر.
۳ـ شبان.
۴ـ چرا کشفی از چشمان آب می‌ریزی.
۵ـ در پس مشکین غزالان بس تک و پو.
۶ـ گرفته.
۷ـ باغ گلی و لاله‌ای مرا خزان کرد.
۸ـ لالگان رنگ و گلان بو.
۹ـ دلم چون بشکفد یا رب که می‌بینم.
۱۰ـ بنفشه را سیاه و «نیک وشکو» را سفید ـ معنی «نیک وشکو» دانسته نیست بیگمان نام گلی را می‌خواهد و شاید کلمه نادرست باشد.
۱۱ـ راه آمدن مرگ را روشن می‌گرداند (شاید «آبه» نادرست باشد).
۱۲ـ هر تاری که سفید می‌گردد از مویم.
۱۳ـ اگر آهم برآورد عجب نیست.
۱۴ـ برف.
۱۵ـ تنم خشک و آذرم تیز آمده است.
۱۶ـ از آتش نیک خشک شود چوب آبی (تر).
۱۷ـ در پیری.

دلم چایاسه وس[1] تنگ آمَدآی[2]		چه صبرم شیشه[3] از سنگ آمَدآی
پریزای دمست افسون اچین دل		کاین[4] دیوانه و دنگ آمدای
تراوش گونه آن دل واچه پرورد		کایَن میرآو خوش رنگ آمدای
کوانین دلبر اَج شوخان و شنگان[5]		اِیَن شوخ و اِیُن شنگ آمدای[6]
از اج ننگان نه واج نامیان نه[7]		عجب نی کاج منش[8] ننگ آمدای
دَ کشفی دل[9] صفایی نی ، دریغا		که آن اینیه پر زنگ آمدای

هلا خور منده چه مانک وجویی		بیوفایی چه نابان کهنه خویی
من نزانست که شهرانی امن وات		هر که ناکس پرست رنج رویی

هر صباحی چه مرغان های‌وهوی[10]		زبان بذکر حق سبحانه گوی
مبش بی‌یاد حق ، کشفی ، تو صبحان		اگر چه حق‌پرستی آرزوی

از معالی

سینم داغ و دلم داغ و جگر داغ		ده یانم منده نی جای دِیَر داغ[11]

۱ـ بس.
۲ـ آمده است. [شادروان ذکاء همه‌ی «آمَدآی»ها را در این ۶ بیت «آمدایه» نوشته ولی علت آن را شرح نداده. ما از اصل کتاب پیروی کردیم. ـ و]
۳ـ شیشه‌ی صبرم.
۴ـ که چندین.
۵ـ کدامین دلبر از میان شوخان و شنگان.
۶ـ چندین شوخ و چندین شنگ آمده است.
۷ـ من از ننگان نیستم و از نامیان نیستم.
۸ـ که از [کز] منش.
۹ـ در دل کشفی.
۱۰ـ این سه لنگه را که به «هوی» ، «گوی» ، «آرزوی» پایان می‌یابد ، ذکاء به رویه‌ی «هویه» ، «گویه» و «آرزویه» آورده. ـ و
۱۱ـ در جانم مانده نیست جای دیگر داغ (؟).

می‌کری[1] تازه هر دم کهنه زخمم — می‌نهی هر زمان داغم بسر داغ
داغه داغه بکردیم اَچ خدایا — بکر[2] رحمی بسر داغم منه داغ
زارجم و بندی بافغان نشته ماتم — چنکش آلوده پر خون بال و پر داغ
بِوَجْ اج سوج داغان ای معالی — نمی‌بی بی‌قضا و بی‌قدر داغ

گرفتاریُم بدرد و اج[3] دوا دور — مبتلایم بزخم و اشک ناسور
سینه دارم اج تیغ جفایش — رخنه رخنه بیه[4] چون شان زنبور

انوی ناله غم اندوته[5] زانی[6] — که قدر زر خالص بوته زانی
بوران[7] پروانیا باهم بسوزم — حال سوته[8] دلان دل‌سوته زانی

وی‌ته[9] اَج درد و محنت وانه دارم — بتهرمان بغم کاشانه دارم
ز چور تیغ اج میشار محنت — پاره پاره دلی چون شانه دارم

معالی دل چو دردان دانه چو نیش — اَوا[10] چور و جفا همخانه چو نیش
تهروان یار واندوهان مصاحب — محنتان مان غمان کاشانه چو نیش /

۱ـ می‌کنی.
۲ـ بکن.
۳ـ از.
۴ـ شده.
۵ـ اندوخته.
۶ـ داند.
۷ـ بیا (؟).
۸ـ سوخته.
۹ـ بی‌تو.
۱۰ـ با.

من از قالوبلَا[1] اندیشه دارم گنه اَج برگ داران[2] بیشه دارم
اَهرا[3] که نامه‌خوانان نامه خوانند من از شرمندگی سر پیشه دارم

اگر دیوانه هستیُم اِشتویُم دوست[4] اگر بی‌پا و دستیُم اِشتویم دوست
یَری گبرم بخوانی یَر مسلمان بهر ملت که[5] هستیم اِشتویم دوست

روشنایی مو نیایی تو چشمم اسر خونینه ریجانی[6] تو چشمم
از بزهمن نشام زهمن توتیام مونیا زهمنیان نی تو چشمم

آدم

یر او گیری توای‌رو سایم اج سر یقین زانم که لاوم گیری او سر
یرتم اج بر برانی وا کیان شوم میان اهنامه‌داران خاکم او سر

دلا ، دردین و داغین بکیان شوم[7] دو چشم اسرین و خونین بکیان شوم
همم اج در برانند بتو آیند[8] یر تم اج در برانی بکیان شوم

هَنَه[9] دَ گوش آواز اج الستم هنه چه نعمة اقصی دیله مستم

۱ـ ذکاء : «قالوا بلی». ـ و

۲ـ درختان.

۳ـ فردا.

۴ـ دوست توأم.

۵ـ ذکاء بجای «که» ، «مه» آورده. ـ و

۶ـ اشک خونین می‌ریزانی.

۷ـ بکجا شوم (گویا «بکیا» درست باشد).

۸ـ ذکاء : آیم. ـ و

۹ـ هنوز.

همیدون کهنه عهدم نوی ، کشفی[۱] نپنداری مگر اهروجه بستم

چه اج اویان خطاب آمد الستم سیالا ویلاد ذره بستم
بپا وشتیم دست افشانمی کرد وستندم هر چه غیر اویان بدستم

خُسه[۲] بانان که غم جویا نشینند پا بدامان جهان‌پویان نشینند
خُسه بانان که اج خلوتگه راز زبان بسته سخن‌گویان نشینند

خلیفه صادق ، خلیفه‌ی آستان صفویه

زارجا اشته شامانر[۳] سحر نی قهقهر[۴] زهرخندی ویشتر[۵] نی
همی نالی ته دور از چنگال باز مگر[۶] چه دام صیادر[۷] خبر نی

دلا غافل مبش خوشتن زمانی قیمتین گوهریش گنجش چه کانی
مبش کرکس به هر مرداره منشین شاهبازیش چه اوج لامکانی

راجی

من همایم سر[۸] کوهان وطن بی کشتگاهم اوی صحرا چمن بی

۱ـ از اینجا پیداست که این دو بیتی از کشفی است.
۲ـ خوشا.
۳ـ شامانت.
۴ـ قهقهت.
۵ـ بیشتر.
۶ـ ذکاء : فگر. ـ و
۷ـ صیادت.
۸ـ ذکاء : سیر. ـ و

استخوانی خورم سازم قناعت بوقت مردن پر و بالم کفن بی

دنیا خوانی و مردم کاروانی روز الاله و روز خزانی
سیاه چالی کند نامش نهد گور بمن واجن ایم ایشتی فان مانی

خشکه دارم بکوهان سایه‌ام نی ببرمان مانده طفلیم دایه‌ام نی
ببازارم شِری بازار وانم ببازم شِری هیچ پایه‌ام نی

کوهانم سربلندی خور مصاحب ازم درده‌جری بلبل مصاحب
به پنج روز دیگر بایر بوینا نه خانه مانده نه خانه صاحب

دنیا داری بلای من نزانست مرگ من در صلای من نزانست
شهر و مردم همه بایر بوینا مایه‌ام پنج گز هلای من نزانست

گفتار هفتم

نمونه‌هایی از آذری کنونی

چنانکه گفتیم آذری بیکبار از آذربایجان ناپدید نشده و هنوز در چند جا از دیه‌های آن ، بومیان درمیان خود با آن زبان سخن گویند ، و کسی اگر خواست و سودی داشت تواند به یکی از آن آبادیها رود و زبان آنجا را یاد گیرد و دفتری درباره‌ی آن نویسد. من بچنان کاری نه نیاز داشتم و نه زمان ، و بآن برنخاستم. ولی چون نمونه‌هایی از زبان خلخال آقای روایی ، و از زبان هرزند آقای سعید فرستاده‌اند ، آنها را در اینجا می‌آورم تا دفتر رساتر و بسودتر باشد.

چنانکه خواهیم دید این دو رشته نمونه باهم یکی نیستند و از آنسوی با نمونه‌هایی که از آذری کهن از زبان اردبیل و دیگر شهرها آورده‌ایم جداییها درمیانه می‌دارند و این شگفت نیست زیرا چنانکه گفته‌ایم همیشه آذری بچندین گونه می‌بوده و هرزند و خلخال که از هم دور افتاده‌اند شگفت نیست که زبان آنها نیز دور از هم باشد. اما جدایی اینها از آذری کهن ، در آن باره انگیزه‌های دیگری نیز هست. زیرا همیشه زبان روستا جز از زبان شهر باشد. آنچه ما از آذری کهن آوردیم از شهرها بود و اینها از روستاهاست. و آنگاه آنها ازآنِ چند صد سال پیش بود و پیداست که گذشت زمان زبانها را دیگر گرداند. بویژه که چون در این چند صد سال زبان ترکی در آذربایجان رواج یافته ، و ناگزیر آن در بازمانده‌های آذری کارگر افتاده ، و ما در نمونه‌های هرزندی کلمه‌های ترکی را از «توتولمش» و «قوناق» و مانند این می‌یابیم.

هم می‌باید گفت : نمونه‌های خلخالی را آقای روایی خود نوشته و پیداست که نمونه‌ی درستی از زبان ساده‌ی روستایی نخواهد بود. و آنگاه جز جمله‌های اندکی نیست و بـه هـر حـال میـدان داوری درباره‌ی آنها تنگ می‌باشد. ولی نمونه‌های هرزندی را آقای سعید از زبانها گرد آورده و چندان انـدک نیست ، از اینرو چند سخن درباره‌ی این خواهیم نگاشت.

نمونه‌ای از زبان خلخال

این نمونه از آذری کهن بسیار دور می‌نماید و کلمه‌های ویژه‌ای را داراست و می‌توان گفـت کـه گویندگان این زبان تیره‌ی جداگانه‌ای از مردم آذربایجان بوده‌اند. با اینهمه مانستگیهایی نیز بـا آذری در آن پیداست. اینها را که آقای روایی نوشته معنایش را (در زیر سطرها) همو نوشته و مـا هـر دو را چنانکه بوده می‌آوریم. از همین نوشته‌ی آقای روایی پیداست که بومیان این زبان را تاتی می‌نامنـد و شاید در هرزند و دیگر جاها نیز این نام شناخته باشد. به هر حال بیگمانست کـه نـام آذری از یادهـا رفته است.

«خلخال پِن محال کو اِ محالش ، که شاهرویه ، ماسوله و شاندرمن و ماسـال طالشـی یِـن هـم کفشنین.» : از پنج محال خلخال یک محالش ، که شاهرود است ، بـا ماسـوله و شـاندرمن و ماسـال طالش همجوار می‌باشد.

«هِمَ جهة اِشتن پیشینه زُوانشان غَمهوردَه ؛ هِزِنیکه همه اِم محـال زُوان پهلـوی یـا آذری ، کـه اِشتن تاتی و وِجن ، کفژَنن.» : باین واسطه ، زبان قدیمی خودشان را حفظ کرده‌اند ؛ چنانچه همـه‌ی این محال با زبان پهلوی یا آذری که خودشان تاتی می‌گویند ، حرف می‌زنند.

«و این زُوان طالشی زوانی کو نِزیکه ، که دِرِست کفژَنِ وِ همدیگر حالی بُو.» : و این زبان بزبـان طالشی خیلی نزدیکست ، که کاملاً تکلمات همدیگر را حالی می‌شوند.

«خلخال اِ محال هم که کاغذکنانه و ده دوازده فرسخ طالشی ین میانه دارِ چند تِکه دیه که هِسا

اِسّه که چه اهل سُنی یِن بامِ جهة با طالش گیلان رفت آمد دارِن هَویکه همه‌شـان تـاتی کفـژَنِن.» : یک محال خلخال هم که کاغذکنانست و ده دوازده فرسخ با طالش فاصله دارد ، چند پارچه دهات که فعلاً هستند که اهلشان سنی می‌باشند و باین مناسبت با طالش گیلان رفت و آمد دارند ، همه‌ی آنها هم تاتی حرف می‌زنند.

«هِمجور که رفت آمد طالش جَهَةَ اِم دهات اَهلن اِشتن پیشینه زُوانشان غَمهوردَه.» : این اسـت بواسطه‌ی مراوده با طالش ، اهل این دهات زبان قدیمی خودشان را نگاه داشته‌اند.

«خلخال همه جا کو ، دهاتی کو ، زِمیان کوش ، کُوان کوشِ ، خانِیانی که پیشینه مِنـده.» : در همه جای خلخال ، در دهات ، در مزارع ، در جبال ، در چشمه‌سارها اسامی قدیمی.

«نشان داری که این ولایت اهل زُوان همه‌اش تاتی بِره ، کم‌کم میاندهَ شرِ.» : دلالت می‌نماید که اهل این ولایت زبان عمومیش تاتی بوده ، بمرور زمان از میان رفته.[۱]

نمونه‌ای از زبان هرزند

این نمونه‌ها به آذری کهن نزدیکتر می‌نماید و مانستگیهای بسیار در آن پدیدار است. اینها را نیز بدانسان که نوشته‌ی آقای سعید است می‌آوریم :

کلمه‌ها

یَن : زن ، مِرد : مرد ، گِنه : دختـر ، زُره : پسـر ، او : آب ، اُتـش : آتـش ، نـون : نـان ، گـوژد : گوشت ، یَو : جو ، گُندم : گندم ، مَست : شیره ، چُرُ : چراغ ، اُسو : اکنـون ، گُلـو : کـلاه ، دُسـمول : دستمال ، کژمژ : کشمش ، من : من ، تِ : تو ، شِمه : شما ، آما : ما ، وره : بـره ، بِـز : بـز ، مُره‌گـو : ماده‌گاو ، پاس : گوسفند ، اِ : یک ، دِ : دو ، هِرِ : سه ، چُر : چهار ، پِنج : پنج ، شُش : شـش ، هُفـت :

۱ـ درباره‌ی گویش خلخالی کتابچه‌ی «خلخالی ، یک لهجه از آذری» نوشـته‌ی عبـدالعلی کارنـگ ، ۱۳۳۴خ. و گفتـار دکتـر احسان یارشاطر بنام «گویش شاهرود (خلخال)» بزبان انگلیسی در نشریه‌ی «مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی» دانشـگاه لندن ، ج ۲۲ ، قسمت یکم ، ۱۹۵۹م. دیده شود. ـ ذ

هفت ، هَشت : هشت ، نو[1] : نه ، دو[2] : ده ، ویست : بیست ، گَو : دهان ، وِنی : بینی ، چُشم : چشم ، سُر : سر ، دُست : دست ، پو[3] : پای ، کفشن : کشتزار ، گُر : خانه ، چوک : خوب ، کالا : بزرگ ، رُست : راست ، چپ : چپ ، تویه : تازه ، اوِنده : آنهنگام ، اِورستی : سپس ، وَرُ : در آنجا ، اِشتن : خویشتن ، بون : بام ، آمارِ : آمدن ، شِرِ : رفتن ، زونوسنی : دانستن.

جمله‌ها

«اِمسور وُرُن خیلی وُرُسته ، سَیل خیلی آمارا ، گُندَومی خَروب کردَیه» : امسال باران بسیار باریده ، سیل بسیار آمده ، و گندمها را خراب کرده.

«شو اِشمه توتولمش بِره ، تِکه زونوسَلا یا نِزِنوسَلا» : شب ماه گرفته بود تو هم دانستی یا ندانستی.

«اِنشو زلزله بِره ، تویه هِته بِرون ، زلزله رِ زونوسمانا وِرِ تمون مَهله» : امشب زلزله شد ، تازه خوابیده بودیم ، زلزله را دانستیم ، گریختیم بیرون.

«معدن خیلیه ، وُ نتاندا چینیه ، آما کور نُکوندوم» : معدن بسیار است ، بیرون‌آورنده نیست ، ما کار نمی‌کنیم.

«آما هیچ چی نِزِنسون» : ما هیچ چیز نمی‌دانیم.

«شِمه درس هوُاندارا یا نِهوندارا» : شما درس خوانده‌اید یا نخوانده‌اید.

«خُویی تِرَ بَخشَ» : خدا ترا نگه دارد.

«زُره ، او بیه یِنجین» : پسر ، آب بیار بخورم.

«اُسُو نان هُرمه» : اکنون نان خوردم.

«بُیور شُنم بازار» : بیایید برویم بازار.

۱ـ با واو مجهول.

۲ـ با واو مجهول.

۳ـ با واو مجهول.

«اِسپره پول زُرده پول چینیه» : پول سفید و پول زرد نیست.

«من شِرَنین کفشن عُلف چِینن» : من خواهم رفت بیابان گیاه چینم.

«تِ اینتاندا نِشین من نون هینم» : تو در اینجا نشین من نان خورم.

«زِرِ من شِره بِرِن نعمت‌آباد ، پِنج سُوعُت وَرُ[1] مُوندِنِ اَوِرستی آمارین توری» : دیروز من رفته بودم نعمت‌آباد پنج ساعت آنجا ماندم ، و پس از آن آمدم تبریز.

«شِرِن شُهر ، کُمی گُژد آستارما ، کمی جی میوه آستارما ، دُرمه[2] نوکر اُورجا گُر» : رفتم شهر ، کمی گوشت خریدم ، و کمی هم میوه خریدم ، دادم نوکر آورد خانه.

«اِمرو ویست اُدَمی قوناقمون هسته ، نیموی هونداندا ، نیموی نیه هوندا» : امروز بیست تن میهمان ما می‌باشند ، نیمی خوانده هستند ، و نیمی ناخوانده.

«قوناقوی شِرِ رِسته شِرَ نوم[3] چور آما رِری» : میهمانها که رفتند خواهیم رفت بیابان بگردش.[4]

چند سخنی درباره‌ی این نمونه‌ها

چنانکه دیده می‌شود در این نمونه‌های هرزندی از یکسو برخی نشانه‌های آذری کهن پیداست ، از کلمه‌ی کفشن بمعنی کشتزار ، و کلمه‌ی گر بمعنی خانه[5] و آمدن راء بجای دال در کلمه‌های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها ، ولی «آز» یا «از» بمعنی «من» که در آذری بوده گویا از میان رفته است ، از یکسو نیز نشانه‌های کهنگی زبان پدیدار می‌باشد. از کلمه‌ی شدن بمعنی رفتن ، و کلمه‌های «اِ» و «هِرِ» بمعنی یک و سه ، و آمدن واو بجای گاف در «ورتمون» (گریختیم) و مانند

۱ـ ذکاء : وَرْ. ـ و

۲ـ ذکاء : درُمه. ـ و

۳ـ ذکاء : قوناقوی شِرِ رسته شرِ نوم. ـ و

۴ـ درباره‌ی گویش «هرزندی» نگاه کنید بکتاب «تاتی و هرزنی» نوشته‌ی عبدالعلی کارنگ ، ۱۳۳۳ خ. و کتابچه‌ی «گویش گلین‌قیه» از یحیای ذکاء ، ۱۳۳۶ خ. (ضمیمه‌ی فرهنگ ایران زمین). ـ ذ

۵ـ چنانکه دیدیم در زبان اردبیلی «کار» را بمعنی خانه آورده و بآسانی توان گفت این دو کلمه یکیست.

اینها ، «هِرِ» یک نمونه‌ی روشنی از نزدیکی این نیمزبان با زبان ارمنی می‌باشد ، چنانکه آمدن راء بجای دال نمونه‌ی دیگر آن بشمار است.

از نکته‌های این نیمزبان بودن هاء بجای خاء می‌باشد که در «هوندارا» (خوانده‌اید) و «هته» (خفته) و «هرمه» (خوردم) و مانند اینها پدیدار است. نیز آمدن زاء بجای دال که در «زونوسنی» (دانستن) و «زِرِ» (دیروز) پدیدار می‌باشد و چنانکه گفته‌ایم این از نشانه‌های شمالی بودن زبان می‌باشد.

این است آنچه درباره‌ی این نمونه‌ها می‌باید گفت ، و چون خواست ما گفتگو از خود نیمزبان نمی‌باشد سخن را در همینجا بپایان می‌رسانیم.

فزونیها

چون در دفتر در گفتگوی خود برخی نامهای آبادی و مانند آن را بعنوان مثل یا دلیل یاد کرده و بمعنی آنها نپرداخته‌ایم ، برای روشنی سخن آنها را در اینجا فهرست‌وار آورده درباره‌ی هر یکی گزارشی که باید می‌نگاریم :

آذربایجان : چنانکه گفته‌ایم این نام از زبان ایران آمده و خود دلیلی است که مردم دیرین آذربایجان جز از نژاد ایر (یا آر) نبوده‌اند. هم گفته‌ایم این نام از زمان چیرگی اسکندر یونانی پیدا شده و تاریخچه‌ی آن این است که چون اسکندر پادشاهی هخامنشیان را برانداخت و بکشور پهناور ایشان دست یافت ، در آذربایجان که تا آن زمان بنام «ماد خُرد» خوانده می‌شدی مردی بنام آتورپات برخاسته آنجا را از افتادن بدست یونانیان بازداشت و خود بنیاد فرمانروایی در آنجا نهاد که تا نیمه‌های زمان اشکانیان برپا ماند. از اینجا آن سرزمین بنام او «آتورپاتگان» نامیده شد. اینست تاریخچه‌ی پیدایش آن نام ، و هرچه جز این گفته شده نادرست و بیپاست.

اما معنی نام ، چنانکه گفتیم آن از دو بهر پدید آمده : یکی «آتورپات» و دیگری «گان».

آتورپات خود از دو بهر پیدا شده : یکی «آتور» و دیگری «پات». پس می‌باید گفت نام از سه بهر پدید آمده : ۱) آتور ۲) پات ۳) گان. و ما هر یکی را جداگانه بازمی‌نماییم :

۱) آتور : این کلمه بمعنی آتش و خود همانست که امروز «آذر» گفته می‌شود. باید دانست بسیاری از تاءهای زبان پهلوی در فارسی ذال گردیده و اینست ذال در فارسی بسیار بوده و تا پیش از زمان مغول آورده می‌شده. لیکن سپس کم‌کم همگی دال شده و جز در چند کلمه از آذر و گذشتن و مانند این نمانده است.

۲) پات : معنی درست این کلمه را نمی‌دانیم. هرچه هست آن نخست «پاذ» و سپس «پای» و «بای» شده زیرا در آذری (و همچنین در زبان ارمنی) گاهی پاء ، باء می‌شده (چنانکه این را در پیش از این بازنموده‌ایم). نیز در زبانهای شمالی گاهی ذال یا دال ، یاء می‌گردیده (چنانکه این را هم بازخواهیم نمود).

۳) گان : این کلمه در آخر نامهای آبادی بسیار آمده. چنانکه در نامهای زنگان و ارزنگان و گوگان و بسیار مانند اینها. معنی آن نیز جای و سرزمین است و یا بمعنی پیوستگی می‌باشد. این کلمه هنوز هم «گان» خوانده می‌شود ولی گاهی نیز گاف را جیم گردانیده «جان» گویند و ما گفته‌ایم که گاف و جیم دو رویه‌ی یک حرف می‌باشد و از چیزهاییست که میانه‌ی شمال و جنوب جدا بوده.

بدینسان «آتورپاتگان» کنون «آذربایگان» یا «آذربایجان» گردیده و معنی آن نیز «سرزمین آتورپات» یا «آتورپاتی» است و «آتورپات» نام یک سرداری بوده. اما معنی خود آتورپات : چنانکه گفتیم آتور بمعنی آتش است ولی بهر دوم آن روشن نیست و ما در اینجا نیازی بدانستن همه‌ی معنی آن نام نمی‌داریم.

آرونق : نخست باید دانست که این کلمه اکنون از زبانها افتاده و روستایی که در غرب تبریز نهاده و با این نام خوانده می‌شده اکنون بنام «گونِی» شناخته می‌شود ، ولی در دفترهای مالیاتی و دیگر نوشته‌ها همچنان نام دیرین «آرونق» را بکار می‌برند و بغلط آن را «اَروَنَق» نویسند و خوانند.

اما معنی نام ، باید دانست نخست کلمه «آرانک» بوده که بمعنی «آران کوچک» باشد و برای آنکه معنی آن روشن گردد و رویه‌ی درستش شناخته شود می‌باید نخست از «آران» و معنی آن سخن رانیم :

چنانکه می‌دانیم «آران» نام سرزمین بزرگیست که در کتابهای عربی و فارسی همیشه با نام آذربایجان توأم بکار می‌رفته و همانجاست که اکنون «آذربایجان قفقاز» نامیده می‌شود. این سرزمین که موغان نیز بخشی از آن شمرده می‌شده چون هوایش گرم است و چمنها و چراگاههای فراوان می‌دارد از اینرو از بهترین زمستانگاهها (قشلاقها) شناخته می‌شده. بویژه در زمان پادشاهی مغولان که چون در آذربایجان می‌نشسته‌اند و همه ساله زمستان را با سپاهیان و درباریان خود به آران و موغان می‌کوچیده‌اند ، از اینرو نام آران و زمستانگاه بودن آنجا بسیار شناخته و زبانزد مردم می‌بوده ، و بیگمان نام آران در آن زمانها شناخته‌تر از نام شمیران این زمان می‌بوده.

گویا از همان هنگامها یا از زمانهای پیش از آن بوده که کلمه‌ی آران در زبانهای آذربایجان و ارمنستان و همچنین در زبان خود آران بمعنی گرمسیر و زمستانگاه گردیده. چنانکه اکنون هم که ترکی در آذربایجان و آران رواج یافته آن معنی از میان نرفته و هنوز در آن جاها گرمسیر را «آرانلوق» نامند. برخی از نویسندگان ارمنی چنین دانسته‌اند که «آران» از نخست بمعنی گرمسیر و خود از اینرو بوده که آن سرزمین گرم را با این نام خوانده‌اند. ولی ما در جستجوهای خود جز این را یافته و چنانکه در جای دیگری نوشته‌ایم ما «آران» را که رومیان «آلبانیا» و ارمنیان «آغوان» (آلوان) خوانده‌اند ، پیدا شده از کلمه‌ی «آر» که گفته‌ایم نام دیگر نژاد بزرگ «ایر» بوده می‌شماریم و به هر حال از نخست بمعنی گرمسیر بودن آن را دشوار می‌پنداریم.

هرچه هست سرزمین آران بگرمسیری شناخته ، و نام آن چه از نخست و چه از زمانهای دیرتر ، بمعنی گرمسیر و زمستانگاه در آذربایجان و آن پیرامونها بر سر زبانها بوده ، و اینست چون آن روستای غربی تبریز در دامنه‌ی جنوبی کوه مِشو نهاده و دیه‌های آن همه آفتابگیر و گرمسیر می‌باشد

و در باردهی و میوه‌خیزی نیز به آران نزدیک است ، از اینرو آنجا را «مانندهٔ آران» یا «آران کوچک»[1] شمرده و «آرانک» خوانده‌اند. سپس همان نام در زبانها «آرونق» گردیده.[2]

این تاریخچهٔ آرونق و معنی آن می‌باشد که ما از راه جستجوهای خود دربارهٔ نامهای آبادیها بدست آورده‌ایم. اما نام «گونِی» که اکنون جای آن کلمه را گرفته باید دانست آن ترکیست و گویا ترجمهٔ همان آرونق باشد. زیرا بجای کلمه‌های بتو و نسا که در فارسی آفتابگیر و آفتاب‌نگیر است ، در ترکی گونِی و قوزِی گفته شود و از اینرو «گونِی» اگرچه هم‌معنی کلمهٔ آرونق نمی‌باشد ولی بآن نزدیک است. زیرا جایی که آفتابگیر بود ناگزیر گرم باشد و ما چون می‌دانیم ترکان بسیاری از نامهای فارسی آبادیها را که معنایی از آنها می‌فهمیده‌اند بزبان خود ترجمه کرده‌اند ، می‌توانیم پنداشت که آوردن «گونِی» بجای آرونق نیز از آن راه بوده و از اینرو توانیم پنداشت که «آرونق» تا چند صد سال پیش نام معنی‌داری بشمار می‌رفته است و مردم از آن همان معنی را که یاد کردیم می‌فهمیده‌اند. چیزی که هست می‌توان این گمان هم برد که چون روستای آرونق در دامنهٔ جنوبی کوه مِشو و در رویهٔ آفتابگیر یا در «بتوی» آن نهاده ترکان از اینرو آن را گونِی خوانده‌اند بی‌آنکه بکلمهٔ آرونق و معنای آن هوش دارند. لیکن در اینحال بایستی مرند و آن پیرامونها را که در شمال همان کوه و در رویهٔ آفتاب‌نگیر و یا در نسای آن نهاده هم «قوزِی» نامند و ما از چنان نامی آگاهی نمی‌داریم.

ازناب : از آبادیهای آذربایجانست و معنی نام دانسته نیست.

الوار : از آبادیهای پیرامون تبریز است و معنی نام روشن نمی‌باشد.

اهراب : کویی از تبریز است و معنی آن شناخته نیست.

اوجان : جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی کلمه دانسته نمی‌باشد.

۱ـ کاف در اینگونه نامها به یکی از دو معنی که کوچکی و یا مانستگی باشد می‌آید و اینست ما نیز هر دو معنی را نشان داده‌ایم.
۲ـ چنانکه «مغانچک» هم «مغانجوق» گردیده و مانند اینها در آذربایجان باز هم هست.

باکو : این نام را اکنون «بادکوبه» می‌نویسند. ولی همچون «اَروَنَق» نادرست و ساختگی است و بیگمان «باکو» درست می‌باشد. این نام را در کتابهای آغاز اسلام «باکویه» نوشته‌اند و من چون می‌دانستم اینگونه نامهای پارسی که در آخر خود «ویه» دارد ـ همچون «شیرویه» و «بابویه» و «فضلویه» و مانند اینها ـ نامهای شکسته باشند ، بدینسان که درست آنها چیز دیگر بود و در زبانها باین رویه درآمده ، چنانکه «فضلویه» را می‌دانیم که درست آن «فضل‌الله» بوده. اینبود درباره‌ی رویه‌ی درست «باکویه» بجستجو پرداخته از کتابهای ارمنی آن را پیدا کردم که «باکاوان» یا «باکوان» بوده است.

اما معنی نام ، باید دانست آن از دو بهر جداگانه پدید آمده : یکی «باک» و دیگری «وان» و ما از هر یکی جداگانه سخن می‌رانیم :

۱) **باک** : کسانی که بزبانهای کهن ایران از هخامنشی و پهلوی و زبانهای دیگر آری آشنایند کلمه‌های «باک» و «بک» و «بغ» بگوشهای ایشان آشنا خواهد درآمد. چه این کلمه‌ها که همگی یکیست در آن زبانها بوده و بمعنی «خدا» بکار می‌رفته ، و ما آن را در سکه‌های پادشاهان ساسانی از اردشیر و شاپور و دیگران نیز می‌یابیم که درمیان لقبهای پادشاهی یکی هم این آورده می‌شود ، ولی گویا در اینجا بمعنی «بزرگ» می‌باشد. هم ما گمان می‌بریم که «باک» و یا رویه‌های دیگر آن بمعنی پرستش نیز بکار می‌رفته است.

۲) **وان** : ما این کلمه را همچون «گان» در آخر بسیاری از نامهای آبادیها پیدا می‌کنیم. از شیروان و نخچوان و هفتوان و میشوان و گامیشاوان و مهروان و گیلوان و مادوان و بسیار از اینگونه ، و چون از دیده‌ی زبانشناسی «وان» و «گان» یک کلمه بشمار رود و بآسانی توان پذیرفت که همان «وان» است که در پاره‌ای جاها «گان» گردیده ، اینست هر دو را به یک معنی گرفته باین نیز همان معنی را می‌دهیم که بآن دادیم. روشنتر گویم : این را نیز بمعنی جا و زمین و یا بمعنی پیوستگی می‌گیریم.

پس «باکوان» یا «باکاوان» بمعنی شهر یا سرزمین خدا ، یا خدایی بوده و کنون «باکو» به همان معنی است. ما این را از روی کاوش زبانشناسی می‌گوییم ، ولی تاریخ هم آن را استوار می‌دارد. زیرا چنانکه از تاریخهای کهن ـ بویژه از آنها که بزبان ارمنی نوشته شده ـ پیداست در زمانهای ساسانی و اشکانی شهرهایی که دارای آتشکده یا بتخانه بوده آنها را «باکاران» می‌نامیده‌اند. چنانکه آبادیهایی با یکی از این دو نام در ارمنستان و آذربایجان بسیار بوده است ، و ما از اینگونه نامها در جاهای دیگر نیز پیدا می‌کنیم ـ از «بگوا» در آذربایجان و زنگان و افغانستان ، و بغستان (بهستون ـ بیستون) در کرمانشاهان ، و بجستان و بغلان در خراسان ، و مگستان در زنگان ، و فغستان در گلپایگان ، و بجند در آذربایجان ، و مانند اینها.

نیز ما این را می‌دانیم که در باکو آتشکده‌ای بوده و آتشی بخود روشن می‌شده و همیشه آتش‌پرستان آهنگ آنجا می‌کرده‌اند و هنوز نشانه‌هایی از آنها برپاست که این پشتیبانی دیگری از تاریخ درباره‌ی آن معنی می‌باشد.

بردوا : شهر بزرگی در آران و کرسی آنجا بوده که اکنون ویرانه‌اش مانده و این نام است که در کتابهای عربی «بردعه» ساخته‌اند. اما معنی نام آن نیز از دو بهر آمده : یکی «برد» و دیگری «وا». معنی «برد» را نمی‌دانیم. «وا» سبک‌شده‌ی «وان» است و در بسیاری از نامهای آبادیها آمده.

دیلمقان : از شهرهای کوچک آذربایجانست. اما معنی آن ، باید گفت درست کلمه «دیلمگان» بوده که از دو بهر «دیلم» و «گان» پیدا شده. گویا گروهی از دیلم در آنجا نشسته‌اند و این نام پیدا شده.

رویین‌دز : جایی از کردستانست و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخها شناخته می‌باشد و گویا همانست که اکنون «رواندوز» می‌نامند. در آذری بجای دز ، «دوز» می‌آمده. به هر حال معنی نام روشن است.

زرین‌رود : نام دیرین قزل‌اوزن است و معنی آن روشن می‌باشد.

سردرود : نام یک آبادی در دو فرسخی تبریز است و معنی آن آشکار است.

کارارود : نام رودی در آذربایجان می‌باشد و چون اکنون آن را «قرارود» می‌نویسند شاید کسانی پندارند که کلمه‌ی «قرا» ترکی است و باشد که آرزوی فارسی گردانیدن آن کنند ولی نه چنانست. این رود در تاریخ بنام می‌باشد. زیرا جنگهای بابک و خرمدینان با تازیان در نزدیکیهای آن رو داده و اینست طبری و دیگر تاریخنگاران آن زمان نام آن را که درستش «کلان‌رود» بوده بسیار برده‌اند. چیزی که هست در زبان آذری بجای «کلان» که بمعنی بزرگ است «کرا» و «کارا» و «کالا»[1] گفته می‌شده. اینست نام رود را هم «کارارود» می‌خوانده‌اند که به همان معنی کلان‌رود است و این نام تاکنون بازمانده.

گرمرود : نام روستایی از آذربایجانست که «میانه» شهرچه‌ی آن می‌باشد. معنی نام هم روشن است.

گریوه : نام جایی در نزدیکیهای تبریز است و معنی آن «گردنه» می‌باشد زیرا در پهلوی بجای گردن ، «گریو» بوده چنانکه یقه را «گریوبان» می‌گفته‌اند که اکنون «گریبان» شده است.

گهرامدز : نام جایی در ارسباران در آذربایجان است که اکنون «گرمادوز» خوانده می‌شود و درست کلمه در آذری «گهرام‌دوز» بوده که بمعنی دز گهرام باشد. اما «گهرام» این کلمه با «جهرم» و «تهران» و «تارَم» یکیست و آن از «گه» یا «جه» یا «ته» که بمعنی گرم است و از «رام» یا «ران» که بمعنی جایگاه می‌باشد پیدا شده. و چون ما این نامها را در دفتر یکم از «نامهای شهرها و دیه‌ها» روشن ساخته‌ایم در اینجا باین کوتاهی بس می‌کنیم.

گهرام‌دوز زمانی زندان طغرل آخرین پادشاه سلجوقی بوده و اینست نام آن در تاریخها نیز آمده است.

۱ـ در همین گفتار ، جُستار «نمونه‌ای از زبان هرزند» بخش «کلمه‌ها» ، «کالا» بمعنی «بزرگ» را می‌توان دید. ـ و

گیلاندوز : جایی در آذربایجان و معنی آن دز گیلان می‌باشد. گویا دسته‌ای از گیلان در آنجا می‌نشسته‌اند.

قارقابازار : شاید از کلمه‌ی قارقا که در ترکی بمعنی کلاغ است کسانی این را هم نام ترکی پندارند ولی نه چنانست. رویه‌ی درست این نام «گیراگی‌بازار» بوده بمعنی یکشنبه‌بازار. گیراگی کلمه‌ایست یونانی که در زبانهای ارمنی و ارانی روز یکشنبه را با آن می‌خوانند ، و چون بشیوه‌ی کهن ایران روستاییان در هر یک از روزهای هفته در جای دیگری بازار برپا می‌کرده‌اند و در اینجا هم روز یکشنبه بازار برپا می‌شده اینست آن را با این نام خوانده‌اند ، و ما گمان می‌بریم که «گیراگی» در آذری نیز بکار می‌رفته است.

ما این نام را هم در دفتر یکم «نامهای شهرها و دیه‌ها» روشن گردانیده‌ایم و اینست در اینجا بکوتاهی یاد کردیم.

مارالان : کویی از تبریز می‌باشد. اما معنی نام ، این نیز از دو بهر پیدا شده ، یکی «مار» و دیگری «لان» و ما هم هر یکی را جداگانه روشن می‌گردانیم :

۱) مار : ما می‌پنداریم این رویه‌ی آذری نام «ماد» می‌باشد. زیرا چنانکه گفته‌ایم در آذری و همچنین در زبان ارمنی راء بجای دال بسیار می‌آمده و ما می‌دانیم که در زبان ارمنی تیره‌ی ماد را همیشه بنام «مار» یاد کرده‌اند. چیزی که هست در آذری گاهی نیز دال را به یاء عوض کرده و ماد را «مای» هم می‌خوانده‌اند. هرچه هست بگمان ما «مار» همان ماد می‌باشد.

۲) لان : بمعنی جایگاه است و باین معنی گذشته از نامهای آبادیها در کلمه‌های دیگری نیز آمده و از دیده‌ی زبانشناسی «لان» و «دان» یک کلمه می‌باشد. پس «مارالان» بمعنی «جایگاه مادان» است و چون آذربایجان نشیمنگاه آن تیره بوده دوری ندارد که جایی یا جاهایی بنام آنان خوانده شود.

مایان : دیهی در نزدیکیهای تبریز است. اما معنی کلمه چنانکه گفتیم «مای» رویه‌ی دیگری از

نام ماد است. «آن» یا «هان» در آخرهای نامهای آبادی بمعنی جایگاه بسیار آمده.

مرند : شهری از آذربایجان است. می‌توان پنداشت که درست آن «مارند» بوده که «مار» همانست که گفتیم و «ند» بمعنی جایگاه یا پیوستگی در آخرهای نامهای آبادی بسیار آمده.

مراغه : بیگمان درست این نام «مراوا» یا «ماراوا» بوده و از اینرو معنی آن را نیز همچون سه نام دیگر بالایین «جایگاه ماد» توان پنداشت.

هشتادسر : نام کوهی در ارسبار آذربایجان بوده که طبری در جنگهای بابک نام آن را بسیار می‌برد و گویا همانست که اکنون «هشته‌سر» می‌خوانند و معنی آن روشن است.

لیلاوا : نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

ویجویه : نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

اینها نامهای فارسی است و چنانکه گفته‌ایم برخی از آنها معنایش بخود روشن است و برخی را ما از راه جستجوی زبانشناسی بدست آورده‌ایم و درباره‌ی برخی نیز بمعنی روشنی دست نیافته بگمان چیزی پیدا کرده‌ایم. درباره‌ی کلمه‌های گان ، وان ، وا ، ند ، و مانند اینها که در آخر نامهای آبادی می‌آید ما گفتگوی گشادی در دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیه‌ها» آورده‌ایم. کسانی اگر خواهند آن را بینند.

اما نامهای ترکی از اشکه‌سو و یالقوزآغاج و مانند اینها چنانکه گفته‌ایم اینها ترجمه‌ی نامهای فارسی است که بوده و کنون ما آنها را در جاهای دیگری هم پیدا می‌کنیم و برای آنکه نیک روشن گردد آنها را با برابرشان دوباره در اینجا می‌نگاریم :

اشکه‌سو : آب‌باریک.

یالقوزآغاج : یکه‌دار (آنکه یک درخت دارد).

استی‌بولاغ : گرمخانی (خانی بمعنی چشمه است).

سُکدی (سوگودلو) : بیدک (آنکه بید دارد).

گردکانلو : گردکانک (آنکه گردکان دارد).

قوزلو : جوزدان (آنکه جوز یا گردکان دارد).

قِزلجه : سرخه.

نیز نامها و لقبهای ترکی را که بگواهی آورده‌ایم معنی می‌کنیم :

قرداش : برادر ، یولداش : همراه ، سرداش : همراز ، عمواُغلی : پسرعمو ، قاپوچی : دربان ، ایشیک‌آغاسی : آقای بیرون ، ایچ‌آغاسی : آقای درون ، اسماعیل‌قلی : بنده‌ی اسماعیل ، طهماسبقلی : بنده‌ی طهماسب ، حسینقلی : بنده‌ی حسین ، ایل‌بیگی : بیگِ ایل ، ایلخانی : خانِ ایل ، بیگلربیگی : بیگِ بیگان ، خانلرخانی : خان خانان ، قارنجه‌بیگ : مورچه‌بیگ ، قورخمس‌خان : نترسد (ناترس) خان ، شیخ‌اُغلی : پسر شیخ ، حلواچی‌اُغلی : پسر حلواچی.

باید چند سخنی هم درباره نام «ایر» نویسم : باید دانست آن مردمی که گفته می‌شود از سرزمینهای یخبندان شمال به پشته‌ی ایران آمده‌اند و اروپاییان ایشان را «آر» یا «آری» خوانده‌اند ، ولی چون در اوستا نام ایشان آئیر (Aer) بوده سپس این کلمه «ایر» (با یاء مجهول ـEr) گردیده و همان نام است که ما در نوشته‌های خود آورده و می‌گوییم «مردم ایر» یا «ایران» ، و باز همین نام است که سپس نام کشور گردیده و اکنون آن را «ایران» (با یاء معلوم) می‌خوانند. باید خوانندگان آن سخنان را که می‌خوانند هشدارند که کدام معنی خواسته می‌شود.

پایان



۶ـ نویسنده‌ی کتاب

کتابشناسی زبان آذری

پیش از چاپ کتاب «آذری» ، زبان باستان آذربایجان ناشناخته می‌بود و کسی از ایرانیان و شرقشناسان نمی‌دانست که آذری زبانیست از شاخه‌های فارسی ، و با زبان باستان ایران همبستگیهایی دارد.

پس از اینکه کسروی این کتاب را نوشت و پراکند ، زمینه‌ی نوینی برای پژوهش گشاده شد و کتابها و گفتارهایی در آن باره بچاپ رسید که فهرست آنها به شرح زیر می‌باشد :

کتابها :

ـ گویش کرینگان (تاتی) / یحیای ذکاء ، تهران ۱۳۳۲

ـ تاتی و هرزنی ، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان/ عبدالعلی کارنگ ، تبریز ۱۳۳۳

ـ زبان کنونی آذربایجان / دکتر ماهیار نوابی ، ۱۳۳۳ تبریز

ـ زبان ترکی آذربایجان / دکتر ماهیار نوابی ، مقدمه ص ۲ تا ۲۸

ـ زبان مردم تبریز (در سده‌ی دهم و آغاز سده‌ی یازدهم هجری) / دکتر ماهیار نوابی ، شماره‌ی سوم و چهارم سال نهم نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، ۱۳۳۶

ـ چکستانی میسندم / یحیای ماهیار نوابی ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، سال۷ ، ص۴۱ـ ۴۴

ـ گویش گلین‌قیه / دکتر عبدالعلی کارنگ ، فرهنگ ایران زمین ، تهران ، ۱۳۳۶

ـ گویش گلین‌قیه (هرزندی) / یحیای ذکاء (ضمیمه‌ی فرهنگ ایران زمین) ، تهران ۱۳۳۶

ـ آتورپاتکان (آذربایجان و نهضت ادبی) / جمال‌الدین فقیه ، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران ص ۱۶۶ تا ۱۹۹ ، آذر ۱۳۴۶

ـ گویش آذری (متن و ترجمه و واژه‌نامه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی) / پژوهش رحیم رضازاده‌ی ملک ، از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان ، تهران ۱۳۵۲

ـ آذریگان ؛ آگاهیهایی درباره‌ی گویش آذری / دکتر صادق کیا ، تهران ، ۱۳۵۴

ـ زبان قدیم آذربایجان / دکتر منوچهر مرتضوی ، انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی ، شماره‌ی ۱۲ ، ۱۳۶۰ تهران

ـ منابع و مآخذ مربوط به زبان دیرین آذربایجان / دکتر منوچهر مرتضوی

ـ آذربایجان و آران / دکتر عنایت‌الله رضا ، تهران ۱۳۶۰

ـ فرهنگ تاتی و تالشی / علی عبدلی چاپ تهران ، ۱۳۶۳

* بخشی کوتاه از کتاب فرهنگ تطبیقی تالشی ـ تاتی ـ آذری / علی عبدلی

ـ تاریخ تبار و زبان آذربایجان / غلامرضا انصاف‌پور ، انتشارات فکر روز ، ۱۳۷۷

ـ زبان کهن آذربایجان «سایه‌های شکار شده» / هنینگ ، و. ب. ترجمان : بهمن سرکاراتی ، نشر قطره ، ۱۳۷۸

ـ زبان آذربایجان از کهنترین زمان تا حال / کاظم آذری سیسی ، ۱۳۹۴

ـ تاریخ آتروپاتن (آذربایجان باستان) / اقرار علی‌اف ترجمان ، مهناز صدری

گفتارها :

ـ آذری یا زبان باستان آذربایگان / محمد قزوینی (شناساندن یا تقریظی بر کتاب آذری نوشته‌ی احمد کسروی)

ـ زبان تبریزی / محمدمحیط طباطبایی مجله‌ی تعلیم و تربیت ۱۳۱۷

ـ نقل از کتاب زبان فارسی در آذربایجان ، ج ۱، ص ۴۱۴ ، مجله‌ی گوهر / محمدمحیط طباطبایی

ـ آذربایجان و وحدت ملی ایران / دکتر حسین‌قلی کاتبی ، شهریور ۱۳۲۱ ، تبریز

ـ زبان ترکی در آذربایجان / عباس اقبال آشتیانی ، شماره‌ی سوم مجله‌ی یادگار ۱۳۲۵

ـ یک سند مهم در باب زبان آذری / عباس اقبال آشتیانی ، مجله‌ی یادگار ، سال دوم ، شماره‌ی سوم ، ص ۴۳ ـ ۵۰ ، تهران ۱۳۲۴

ـ محمدبن‌البعیث و زبان آذری / محمد نخجوانی ، مجله‌ی یادگار سال ۳ ، شماره‌ی ۶ ـ ۷ ، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۹

ـ یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز / دکتر محمد مقدم ایران کوده شماره‌ی ۱۰ : ص۴ ـ ۱۸، ۱۳۲۷

ـ نکاتی چند از زبان هرزنی / منوچهر مرتضوی ، تبریز ۱۳۳۳

ـ رساله‌ی روحی انارجانی / سعید نفیسی ، «فرهنگ ایران زمین» جلد دوم ، دفتر چهارم ، ص ۳۲۹ ـ ۳۷۲ ، ۱۳۳۳

ـ گویش شاهرود (خلخال) بزبان انگلیسی / دکتر یارشاطر ، نشریه‌ی مدرسه‌ی مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن ، جلد ۲۲ بخش یکم ، ۱۹۵۲

ـ خلخالی یک لهجه‌ی آذری / عبدالعلی کارنگ ۱۳۳۴ ، تبریز

ـ تاتی و کرینگان / دکتر عبدالعلی کارنگ ، از نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، سال چهارم ، شماره‌های ۱ و ۲ ، (۱۳۳۴) ص ۱۶۹ـ ۱۷۲

ـ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی / دکتر احسان یارشاطر ، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران ، شماره‌های ۱ و ۲ سال پنجم

ـ نکته‌ای چند در زبان هرزنی / دکتر منوچهر مرتضوی ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، سال ششم ، ص ۳۰۴ ـ ۳۱۴

ـ فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم / محمدامین ادیب طوسی ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، سال هفتم ، شماره‌ی ۴ ، ۱۳۳۴

ـ فهلویات مغربی تبریزی / دکتر محمدامین ادیب طوسی ، شماره‌ی دوم سال هفتم (هشتم؟) مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز

ـ نمونه‌ای از فهلویات قزوین ، زنجان و تبریز در قرن هفتم / دکتر محمدامین ادیب طوسی شماره‌ی دوم (سوم؟) سال هفتم نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، ۱۳۳۴

ـ خلخالی یک لهجه‌ی آذری / عبدالعلی کارنگ ، جهان اخلاق شماره‌ی فروردین(؟) ص ۸۲ ـ ۹۳ ، ۱۳۳۵

ـ فهلویات ماما عصمت و کشفی به زبان پهلوی آذری / دکتر محمدامین طوسی ، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، شماره‌ی سوم سال هشتم. ۱۳۳۵

ـ نمونه‌ای چند از لغت آذری / دکتر محمدامین ادیب طوسی ، شماره‌ی ۴ سال هشتم ، شماره‌های ۲ ، ۳ و ۴ سال نهم نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تبریز ، ۱۳۳۶

ـ دو قصیده به لهجه‌ی نیمه آذری / محمدامین ادیب طوسی ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تبریز ، سال ۱۰ ص ۳۶۷ ـ ۴۱۷

ـ زبان هرزندات مرند / محمدامین ادیب طوسی ، ماهتاب ، شماره‌ی ۱ ، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۶

ـ تعبیرات و اصطلاحات و امثال مشترک فارسی و آذربایجانی / هوشنگ ارژنگی ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، شماره‌های ۱ و ۲ سال نهم و شماره ۱ سال دهم

ـ خوئینی یکی از لهجه‌های آذری / دکتر منوچهر ستوده (واژه‌نامه‌ای شامل لغات عمومی ، نامهای اعضاء و قسمتهای بدن ، اسامی رستنیها ، افعال و اعداد) جلد ششم فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۷

ـ آذربایجان و زبان آذری / ایزدیار (ارمغان سال ۲۴ ، ص ۶۸ تا ۹۶)

ـ فعل در زبان هرزنی / دکتر منوچهر مرتضوی ، شماره‌ی زمستان سال ۱۳۴۱ و شماره‌ی بهار سال ۱۳۴۲ نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز.

ـ تعبیرات و اصطلاحات و امثال مشترک فارسی و آذربایجانی / رفیعه‌ی قنادیان ، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز ، شماره‌ی تابستان سال ۱۳۴۲ (۲)

ـ فعل در زبان هرزنی / منوچهر مرتضوی ، تبریز ۱۳۴۲

ـ مراغیان الموت و رودبار و زبان آنها / احسان یارشاطر ، مجله‌ی ایرانشناسی ، ۱۳۴۶

ـ زبان فهلوی آذری ، برگرفته از (فصل هفتم) کتاب : نظری به تاریخ آذربایجان / دکتر محمد جواد مشکور ، چاپ اول ، انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۴۹

ـ یک دوبیتی آذری از شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی / یحیای ذکاء ، مجله‌ی دانش ، سال سوم ، شماره‌ی ۷ : ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵

* ملاحظاتی درباره‌ی زبان آذری ، (از درآمدن تازیان به ایران تا پایان سده‌ی هفتم) / دکتر یحیای ذکاء

ـ بیست واژه‌ی آذری در حواشی نسخه‌ی خطی کتاب‌البلغه / دکتر منوچهر مرتضوی. خوانده شده بدستیاری مجتبی مینوی در ششمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی (۱۳۵۳؟ ۱۹۷۴؟)

ـ دو نمونه از زبان مردم تبریز در سده‌های هفتم و هشتم هجری / دکتر رشید عیوضی از کتاب «چهره‌ی آذرآبادگان در آیینه‌ی تاریخ ایران» ، ۱۳۵۳

ـ «اضافه در زبان آذری کهن» / سخنرانی دکتر رشید عیوضی در ششمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی.

ـ زبان آذربایجان / دکتر منوچهر مرتضوی ، از کتاب «چهره‌ی آذرآبادگان در آئینه‌ی تاریخ ایران» ، ۱۳۵۳

ـ سابقه‌ی زبان دری در آذربایجان / دکتر غلامحسین مرزآبادی از کتاب «چهره‌ی آذرآبادگان در آئینه‌ی تاریخ ایران» ، ۱۳۵۳

ـ آذری / دکتر احسان یارشاطر ، از دانشنامه‌ی اسلام و ایران ، تهران ۱۳۵۴ ص ۳۹۱ـ ۴۰۴

ـ دقیقی ، زبان دری و لهجه‌ی آذری / دکتر جلال متینی ، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم

انسانی دانشگاه فردوسی شماره‌ی چهارم سال یازدهم (زمستان ۱۳۵۴، به یادگار مجلس بزرگداشت دقیقی طوسی).

ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران / ناصح ناطق ، تهران ، ۱۳۵۸، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

ـ زبان دیرین آذربایجان / دکتر منوچهر مرتضوی ، تهران ۱۳۶۰

* اشعار محلی جامع‌الالحان عبدالقادر مراغی / بررسی : دکتر علی‌اشرف صادقی ، مجله‌ی زبانشناسی ، سال نهم ، شماره‌ی اول ، بهار و تابستان ۱۳۷۱

ـ تاتی و کرینگان / عبدالعلی کارنگ (نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز سال ۷۴ ، شماره‌ی ۱ ، ص ۷۲ـ۷۵

ـ زبان مردم آتورپاتکان ، زبان ایرانی بوده است / پرفسور اقرار علی‌اف از جمهوری آذربایجان

ـ ملاحظاتی درباره‌ی زبان کهن آذربایجان / نوشته‌ی دکتر محمدامین ریاحی خویی ، سیاسی اقتصادی شماره‌ی ۱۸۱ـ۱۸۲ ، ص ۲۶ تا ۳۵

* درباره‌ی زبان مردم آذربایجان / دکتر محمدامین ریاحی

ـ واژه هایی تازه از زبان قدیم مردم آران و شروان و آذربایجان / دکتر علی‌اشرف صادقی ، مجله‌ی زبانشناسی ، سال هفدهم ، شماره‌ی یک ، بهار و تابستان ۱۳۸۱ ص ۲۱ـ ۴۱

ـ معارضه‌ی ترکی با فارسی در آران و شروان : چند بیت به یک گویش آرانی و شروانی / دکتر علی‌اشرف صادقی ، مجله‌ی زبانشناسی ، سال هجدهم ، شماره‌ی ۱ ، بهار و تابستان ۱۳۸۲ ص ۱ـ۱۲

* شروینیان یا عشقنامه‌ی شروین دشتبی و شروه سرایی / دکتر علی‌اشرف صادقی

* چند شعر به زبان کرجی ، تبریزی و غیره / دکتر علی‌اشرف صادقی

* کشفی بزرگ در تاریخ و فرهنگ آذربایجان ؛ سفینه‌ی تبریز / رحیم نیکبخت ، مجله‌ی کتاب ماه تاریخ و جغرافیا ؛ شماره‌ی ۹۱-۹۰ ؛ فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴

* آذربایجان و دین و زبان آن / دکتر محمدحسین خان‌محمدی

ـ پژوهش‌های معاصران در زبان آذربایجان / دکتر حسین‌قلی کاتبی

* ملاحظاتی درباره‌ی زبان محاوره‌ی آذربایجان / فیروز منصوری ، کوتاه شده از کتاب : مطالعاتی درباره‌ی تاریخ ، زبان و فرهنگ آذربایجان

ـ پیشینه ، زبان و فرهنگ آذربایجان از زبان خودی و بیگانه / یحیای خانمحمد آذری

* آذربایجان کجاست؟ علی عبدلی / به روایت یک سند آذری

ـ بخشی کوتاه از کتاب فرهنگ تطبیقی تالشی ـ تاتی ـ آذری / علی عبدلی

* فراخوان برای پیدا کردن آذری باستان در ترکی آذری / دکتر البرز فلاح

ـ زبان فارسی در آذربایجان / ایرج افشار

ـ آذربایجان تُرک نیست، ترک زبان است / کیامهر فیروزی

ـ فرهنگ واژگان آذری/ فیروز منصوری

ـ تاریخ زبان آذری در آذربایجان / دکتر حسین نوین

ـ تاریخ زبان پارسی در آذربایجان / دکتر حسین نوین رنگرز

* زبان ایرانی آذری / داریوش کیانی

یادداشت :

۱ـ درباره‌ی تاتی قفقاز نیز بزبان روسی کتابهایی نوشته شده که در آنها بـه کتـاب آذری اشـاره شده است.

۲ـ آذری تا سال ۱۳۵۶ رویهم‌رفته هفت بار چاپ شده که ما از آنهـا آگـاهیم. ولـی پـس از آن دست‌کم یک بار در ایران و بارها در بیرون ایران چاپ شده که ما ازهمه‌ی آنها آگاه نیستیم. همچنین دو بار نیز برویه‌ی الکترونیکی نشر شده که این دومین آن می‌باشد.

۳ـ تعدادی نزدیک به ۵۰ مقاله و خلاصه کتاب‌هایی که طی ۸۰ سال گذشته درباره‌ی زبان آذربایجان توسط استادان و زبان‌شناسان در ایران به رشته تحریر در آمده است در سال‌های ۶۱ و ۶۲ در دو جلد تحت عنوان «زبان فارسی در آذربایجان» به اهتمام شادروان ایرج افشار در موقوفات دکتر محمود افشار به چاپ رسیده است. (کاظم آذری)

۴ـ در فهرست فارسی و انگلیسی ، کتابها و گفتارهایی با ستاره نشان داده شده. اینها در پایگاه «آذرگُشنسب» به نشانی زیر در دسترس هست.

https://www.azargoshnasp.net/languages/Azari/azarimain.htm
G. Le Strange, the land of the caliphate Eastern pp 2-159
Transactions of the Philological Society 1954, P.158-177
❉The Ancient Language of Azerbaijan B.W. Henning 1954

❉ Fahlaviyat: Dr. Ahmad Tafazzoli , Encyclopedia Iranica

❉ The Dialect of Shahrud (Khalkhal) Dr. Ehsan Yarshater BSOAS, Vol. 22, No. 1 (1959)

❉ The Tati Dialect of Kajal , Dr. Ehsan Yarshater BSOAS, Vol. 23, No. 2 (1960)

The Tati Dialects of Rāmand," in A Locust's Leg. Studies in Honour of S. H. Taqizadeh, ed. W. B. Henning and E. Yarshater, London, 1962, pp. 240-45.

❉ Azari: Dr. Ehsan Yarshater

A Grammar of Southern Tati Dialects, Ehsan Yarshater, (Median Dialect Studies I), The Hague and Paris, 1969.
The Tati Dialects of Ṭārom, Ehsan Yarshater. " in W. B. Henning Memorial Volume, ed. M. Boyce and I. Gershevitch, London. 1970, pp. 451-67.

❉ The Xo'ini Dialect , Ehsan Yarshater , PERSICA XVIII, 2002

❉ An Isolated Village Whose Treasures Are Global (Lahij)

❉ Language of Azeri People and Pan-Turkism, Mohammad Taghi Sbokddel

❉ The Position of Zazaki Amongst West Iranian Languages, Ludwig Paul

❉ The Middle Persian Inscription from Meshkinshahr, Richard Nelson Frye and Prods Oktor Skajaervth

Koichi Haneda and Ali Ganjelu, Tabrizi Vocabulary, An Azeri-Turkish Dialect in Iran, Studia Culturae Islamicae, no. 13, Tokyo, 1979.

در دائرةالمعارف اینترنتی ایرانیکا به نشانی زیر همچنان گفتارهای دیگری به فرانسه ، آلمانی و دیگر زبانها هست که از لهجه‌های فارسی میانه سخن می‌راند که به زبان آذری بستگی دارد :

http://www.iranicaonline.org/articles/azerbaijan-vii

کتابها ، دفترها و گفتارهای همبسته با این کتاب

کتابها و دفترها :

زبان پاک

شهریاران گمنام

شیخ صفی و تبارش

صوفیگری

کافنامه

نامهای شهرها و دیه‌های ایران

گفتارها :

آذربایگان (مهنامه‌ی پیمان ، سال ۴ ، ش ۶ ، ص ۳۶۲)

معروف و مجهول (مهنامه‌ی پیمان ، سال ۱ ، ش ۴ ، ص ۲۶)

زردشت و محمد (مهنامه‌ی پیمان ، سال ۱ ، ش ۱۵ و ۱۶ ، ص ۴۱ و ۱۳)

در پیرامون شَت زردشت و آیین او (مهنامه‌ی پیمان ، سال ۵ ، ش ۱ ، ص ۹)

درباره‌ی آذربایجان (پرچم روزانه ، ش ۱ ، ۲ و ۳)

پادآواز پرچم در آذربایجان (پرچم روزانه ، ش ۱۴)

پیام به آقای مهروانلو (پرچم روزانه ، ش ۲۷)

از بدکرداران چشم نباید پوشید (پرچم روزانه ، ش ۹۹)

فارسی را در آذربایجان روان گردانید (پرچم روزانه ، ش ۱۶۲)

باز هم درباره‌ی آذربایجان (پرچم روزانه ، ش ۲۵۱ و ۲۵۲)

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

ارج	اهمیت ؛ قدر
ارجشناسی	قدرشناسی
از صد سال باز	از صد سال پیش باین طرف
اسپهان	اصفهان
اندام	عضو
انگاشتن (انگاریدن)	فرض کردن
آهنگ	قصد ، اراده
باشد	ممکن است
باهَماد	حزب
بسامان	منظم
بسود	سودمند
بنام	معروف
بیشتری	اکثر
بیکبار(ه)	کلاً
بیگفتگوست	روشنست
بیگمان	به یقین ، مطمئن
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن (پنداریدن)	خیال کردن
پیکار	مجادله ؛ زد و خورد
پیکره	عکس
جدایی	تفاوت ، فرق
جُستار	مبحث
چه‌بسا	احتمالاً
چیزی که هست	منتها
چیستان	معما
خرسند	خشنود ؛ با سعادت
خستوان (xastovãn)	معترف

خستویدن (xastovidan)	اعتراف کردن
دستینه	امضاء
دوری ندارد	بعید نیست
دیده	نظر ، چشم
دیگر شدن	تغییر کردن
دیه (dih)	ده
راه بردن	اداره کردن
رویه (ruye)	شکل ، صورت ، ظاهر
زبون	ذلیل
زبونی	ذلت
سات	صفحه
سامان	نظم
سان	حال
شایستن (شاییدن)	شایسته / لایق بودن
فیروزی	موفقیت
کارگر	مؤثر
کوشاد	کمیته
کوی	محله
گویا	در جاییست که گوینده از اندیشه‌ی خود به بودن کاری یا چیزی گمان برد.
لغزش	اشتباه
مانستگی	شباهت
نیمزبان	زبان محلی
هماورد	حریف
یکباره	بکلی ، تماماً
یکسره	مستقیم ؛ مستقیماً